كتاب جامع العلوم

محمد بن حسين الرازي

(جمادى الثاني ٨٣ سنه هجري / ١١٢٨ سنه م)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]







بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انشأه [illegible]
[illegible] وكمله [illegible]
بالنبوه والصلوه على [illegible] خاتمه وعلى آله
[illegible] اما بعد [illegible] الرازي [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نکار و ابتنای اسوار را بطالبان وی ساید
در عمالی جهالت وارداین سیه [illegible] در صحیفه بحار انتصار
در یکدیگر مدام و حصول یقین بحری و نفرت و اسکل بوده
که صورت باقصیص طالب بجمع مطالب [illegible]
مقصود شرف دست [illegible]
و انتسابی که باید تقوی و الطاف متناهی بسازد و [illegible]
آسمانی مشارالیه [illegible] مخصوص بل [illegible] الاتباع
و سعادات دو جهانی جایز باشد لاجرم در انشاء ظهور
خورشید ترجیحنده و زنگار سیکردم و اوصاف
در مقامات الدار سعادت [illegible]
عدل و سیاست و انوار عاطفت و رحمت سلطان
العالم ملک بنی آدم خلدالله ملکه که در کل عالم
شناسند بود و دایات عالیه بر اوج فطار عالم ظاهر

وزواهر مناهج و شعائر دین و دنیا از مسند سلطنت
او انتظام یافته و قواعد مملکت و ... از قهر و هیبت
او آرام پذیرفته و اعلام اسلام و شعایر شرایع بتقویت
و تربیت او از کنگرهٔ کیوان درگذشته و بناء کفر و شرک
از تیغ او که دنسان لا تأخذه فی الله لومة لائم دارد منهدم
و متلاشی گشته بنده قربه جناب معظم کرده و از دل
فارغ مدت سه سال در دار الملک خوارزم احلها الله
در نشر علم روزگار میگذرانید و بسی از این مقالات تصنیف
از رسایل به بندگان حضرت عالی میساند و چون حق سبحانه
و تعالی نوبت از خلوت و مدت عزلت این بنده را آخر رسانید
و سعادت تقبیل سدهٔ شریفه و عتبهٔ منیفه که ملجاء
بزرگواران عالم و کعبهٔ حاجات جباران بنی آدم است
میسر گردانید خواست تا کتابی سازد که معتکفان

وتیارات

حضرت

حصه ت حلال وملازمان کعبه اقبال هذا یکان یکان
بمطالعه آن استیناسی بحصه وتر است آن از انواع علوم
اقتباس باشد چون معلوم بنود که این کدام علمست
لایقتر و بدین مقصود موافق تر بستن علمهای عقلی
ونقلی و فروعی و اصولی جمع کرد و از هر یک مسئله
در قلم آورد سه از ظاهرات و جلیات و سه دیگر از
غوامض و مشکلات و سه دیگر از امتحانات چنانکه فضل
اهل آن صناعت آن علم در آن روشن شود و نقصان
ایشان ظاهر و مبین کرد و عرض از جمع این علمها بدین
و ایراد آن بر این تلخیص و تهذیب آنست که تا هر آن علم که رغبت
بندگان حضرت اعلی بآن بیشتر بود و التفات همت کامل تر با
در آن علم کتابی ساخته شود و ظواهر و مشکلات
آن فرو پرداخته آید چنانکه شایسته قبول عالیان و مطلوب

خواندیم

نظرچهار بیان کرده شد اند را در آن حضرتنا علی ضا عفا الله
اشراقها تا نهایت منفعت و کمالیت حاصل شود و آن کتاب را
نام جامع العلوم نهاده شد و اسال الله الکریم ان یوفقنی فی
ذلک الصدق والصواب و یوفقنی علی موضع الخطا والاضطرار
انه خیر مامول واکرم مسئول و در بیت موضع نام این
علمها که از هر یک از این مسئلها یاد خواهیم کرد و شمرده
بتفصیل هر یک مشغول شویم و ان جهل علمست

[illegible]

قلع الانثاس ۳۵ البیطرة ۳۶ عالم ۳۹ الیز ۳۸

لقیت اسامی علمها که از هر یکی ایجه شرط کرده ایم گفته خواهد شد بتوفیق الله سبحانه وتعالی

ازین علم ته مسئله یاد خواهیم کرد سه مسئله از آن حق و برهان آن ظاهر باشد ... در حدوث عالم ... در اثبات صانع سبحانه وتعالی ... اثبات نبوت محمد مصطفی صلوات الله علیه هر چند که معرفت براهین ان اصول بتفکر بسیار و تامل تمام حاصل آید لکن چون معرفت این اصول از جمله مبحثها اولی است از برای آن معنی فزایش داشته شد ... در حدوث عالم مذهب اهل حق آنست که عالم محدث و مسبوق بعدم

ودلیل نیز آنست که اجسام خالی نیست از حوادث و هرچه خالی
نبود از حوادث محدث بود و ازین دو مقدمه لازم آید که عالم
محدث باشد و دلیل بر آنکه اجسام خالی نیست از حوادث
آنست که اجسام خالی نیست از حرکت و سکون
و این هر دو حادثند پس لازم آید که اجسام خالی نباشد
از حوادث و از تقریر این دلیل باثبات چهار دعوی حاجت آمد
اول اثبات حرکت و سکون دوم حدوث حرکت و سکون
سیوم آنکه اجسام خالی نباشد از حرکت و سکون
چهارم آنکه حوادث را ابتدائی باید و چون این چهار دعوی
درست شود حدوث عالم بضرورت لازم آید اما دعوی
اول و آن در اثبات حرکت و سکون است و دلیل بر صحت
این آنست که یک متحیز دیدیم که ساکن بود پس متحرک شد
و اگر ساکنی جسم را متحرکی او ذاتی او بودی محال بودی

که در زمان وجود او این صفت از وی زایل نشدی زیرا که
یک چیز هم موجود و هم معدوم باشد و چون این دو صفت
متبادل میشود یا آنک جسم باقیست معلوم میشود
که این دو صفت غیر ذات جسمند اما دعوی دوم و این در
اثبات حدوث حرکت و سکون و دلیل بر آن آنست که حرکت
بر کل اجسام جایز است و چون حرکت بر وی جایز باشد
آن حرکت که حاصل شود و آن سکون که زایل گردد هر دو
محدث باشند اما بیان آنکه حرکت بر کل اجسام جایز است
آنست که اگر حصول جسم در چیزی معین واجب بودی آن
وجوب یا از برای نفس جسمیت بودی یا از برای لازمی
از لوازم جسمیت یا از برای چیزی که لازم جسمیت نبود
اگر لمقتضای جسمیت یا لوازم جسمیت آید کل
اجسام در آن چیز باشند و اگر از برای چیزی باشد

که لازم آن صحبت نباشد پس زوال آن حیز ممکن بود و چون زوال علت اختصاص وی با آن حیز ممکن بود بیرون آمدن او از آن حیز هم ممکن بود پس معلوم شد که خروج کل اجسام از حیزها ممکن است واما بیان آنکه چون بیرون آمدن اجسام از احیاز ممکن باشد آید که حرکت و سکون محدث باشد آنست که چون جوهر از حیز بیرون آید متحرک شد و چون متحرک شد حرکت و سکون محدث باشد آن حرکت ظاهر است که محدث است یعنی آن حرکت نبود پس در وجود آمد و آن سکون که معدوم شد هم محدث باشد زیرا که هرچه قدیم است عدم بر وی محال بود و برهان این آنست که هرچه قدیم بود یا واجب لذاته بود یا واجب لذاته نبود اگر واجب لذاته بود عدم بر وی محال باشد و اگر واجب لذاته نبود او را مبدئی باید و آن سبب اگر ممکن بود او را نیز سببی باید

ولابد بود واجب الوجود رسد و آن واجب الوجود یا موجب
باشد یا مختار اگر موجب بود و عدم بروی محال باشد باید
که عدم معلول وی نیز محال بود پس عدم بر زمان که
معلول وی بود محال باشد و اگر چنانکه فاعل مختار
بود لابد که او مسبوق بود بعدم و اورا اولی بود و از
لازم آید که هرچه عدم بروی روا بود او محدث باشد
چون پیدا شد که عدم بر حرکت و سکون روا است باید
که حرکت و سکون محدث باشند اما دعوی سیوم و آن در
بیان آنکه جوهر خالی نیست از حرکت و سکون و برهان
این آنست که هرچه او متحیز بود لابد او را حصولی بود در
چیزی و آن حصول اگر باقی بود آنرا سکون گویند
و اگر باقی نبود حرکت خوانند پس معلوم شد که جوهر
خالی نبود از حرکت و سکون اما دعوی چهارم در بیان

انکه حوادث را اولی باید و برهان این آنست که ما ضرورت عقل
می دانیم که اعداد دوارات زحل کمترست از اعداد دورات
قمر و هر چه عدد او از عدد چیزی کمتر بود آنچیز متناهی
و محصور بود پس اعداد دورات زحل متناهی بود و از آن قمر
اضعاف اوست و متناهی چون تضعیف کنند مرات
متناهی مجموع آن هم متناهی بود پس اعداد دورات قمر
هم متناهی بود و چون معلوم شد که جسم خالی نیست از
حرکت و سکون و آن هر دو را ابتدا نیست معلوم شد که جسم
را اولی بود زیرا که هر چه مدت وجود او مساوی مدت
وجود چیزی حادث بود آن چیز هم حادث بود پس درست
شد که عالم محدث است والله اعلم
براهین هستی آفریدگار تعالی سخت
بسیارست لکن درین کتاب و اصل از اصول این اهل

2295

بر

یاد خواهیم کرد ... اکنون چون معلوم شد که
عالم محدث است و هر چه آن محدث باشد وجود او
باشد البته و فتی معین ابلتی در عقل روا بود که در وقتی
دیگر حاصل شود و هر چه چنین بود لابد او را مخصصی
باید ... اکنون اجسام عالم در جسمیت برابرند و در صفات
واشکال مختلفند پس موصوف شدن آن اجسام بدان صفات
از برای جسمیت و لوازم جسمیت نیست والا بایستی که جمله
اجسام در آن صفات متساوی بودندی پس مقتضای این صفات
غیر ذوات اجسام و غیر لوازم آن اجسام باشد و از این
لازم آمد که جمله صفات که اجسام در آن مختلفند
جایز الوجود است و عدم بر همه روا ست و هر چه جایز
بود او را موثری باید پس این اجسام را لابد مدبری و صانعی
باید و آن صانع جسم نبود که اگر جسم بود او نیز شکلی

ومقدار وی وحیز بود و او ببریدن آن سبب بمدبری محتاج
بود نشاید که مدبر کار عالم را نشاید پس معلوم شد که ایزد
سبحانه و تعالی جسم نیست و چون جسم نبود در حیز
و جهت نباشد و اشارت بدو نتوان کرد و ازین نکته
جمله مذاهب مشبهه باطل شود و چون درست شود
که جسم نیست گوییم یا موجب است یا مختار اگر موجب
باشد نسبت وی با یک جسم چون نسبت او با دیگر جسمها
باشد و چون نسبت او با همه برابر بود لازم آید که
جمله اجسام در جمله صفات برابر باشند
و این محالست پس درست شد که صانع عالم مختارست
اگر خواهد که فعل بکند تواند و اگر خواهد
که نکند تواند و حقیقت قادر چنین بیست و چون قادری
صانع معلوم شد باید که عالم بود زیرا که آثار حکمت

در افعال او ظاهر است و هر فاعلی که آثار حکمت در افعال
او ظاهر بود او عالم بود پس آفریدگار عالم بالمست
و با بدیکه عالم بود بکلیات و جزویات بود زیرا که افعال جزوی
ازوی صادر نشدی پس درست شد که عالم را آفریدگاری است
حی و عالم و قادر و منزه از جسمیت و جوهریت و تحیز
و مکان و جهت بدین ترتیب برهان مختصر و بدانکه این برهان
که گفته شد برهانی شریف است و بیشتر از اصول
اسلام بدین مقرر شود و ازین بطلان مذهب فلاسفه
در افلاک و عناصر و طبایع ظاهر گردد و اگر درین
کتاب جزاین نکته یافته نشود کفایتست مر خوانندن را
دلیل بر صحة نبوت آنست که قرآن بر دست او ظاهر شد
و قرآن معجز است زیرا که عرب از معارضه آن عاجز بودند

که اگر معارضه فاذ بودندی آن معارضه اعراض نکردندی

و روی بحث بیا وردندی و هدف زخم تیر خصم نشدندی

و دلیل برانکه معارضه نتوانستند کرد آنکه نکردندی

که اگر کرده بودندی ظاهر شدی و پوشیده نماندی

و چون ظاهر نشد دلیل آنست که معارضه نتوانستند

کرد پس باید که قرآن معجز بود و چون آن درست شد

معلوم گردد که محمد مصطفی علیه الصلوة و

السلام رسول خداست و پیغمبر بصدق است

در آن که معدوم شیء نیست

اگر معدوم شیء بود یا ذوات نامتناهی بود یا متناهی

نبود باید که مقدورات باری تعالی نامتناهی نبود

زیرا که مذهب خصم آنست که خدای تعالی جز بر ذواتی

که در عدم ثابت بود قادر نبود و این باتفاق مسلمان

باطلست ومحالست که نامتناهی بود زیرا که عدد مکابت بود
محتمل زیادت ونقصان بود وهر عددی که او از عددی
دیگر ناقص شود او متناهی بود وچون بطلان هردو
قسم ظاهر شد معلوم شد که معدوم شیئ نیست

مسئله ... در آنکه باری تعالی لذاته مخالف خلقست
لا لصفة برهان این آنست که ذات باری تبارک
وتعالی یا مساوی ذوات خلقست در ذات یا نیست یا مساوی
نیست اگر مساوی نیست پس مراد حاصل شد واگر مساوی

مخالف نفس ذات بود

ذوات دیگر ذوات بود وهر چه بر چیزی صحیح بود بر امثال
آن چیز هم صحیح باشد پس موصوف شدن ذات باری تعالی
بصفت الهیت از جایزات بود ولابد او را سببی بود و
لازم آید احتیاج الهیت باری تعالی بفاعل واین محالست
پس درست شد که خدای تعالی لذاته مخالف خلقست

وخصم را ازین حجت هیچ جواب نیست اصلا بیرون آ
در اثبات جوهر فرد این مسئله میان متکلمان و حکما
خلافست و متکلمان را هیچ دلیل بقوت بوده است
و من از برای ایشان حجتی بقوت استخراج کرده ام
و آن اینست هیچ شک نیست در وجود حرکت و اینم
حرکت موجودست یا بحسب زمان منقسم بود یا نبود
اگر بحسب زمان منقسم بود اجزای حرکت که بحسب قسمت زمان
بود دفعة واحدة موجود نبود پس لازم آید که اکنون موجود
بعضی ازوی موجود نبود و این باطلست پس پیدا شد
که آنچه ازوی موجودست منقسم نیست و چون این
درست شد گوییم آن قدر از مسافت که بدین حرکت
بدان یک حرکت نامنقسم قطع شد اگر منقسم بود
قطع همه آن مسافات نیمه آن حرکت بود پس آن حرکت منقسم

بود واین محالست پس معلوم شد که آن قدر از مسافت نامنقسم بود وان جوهر فرد است

امتحان او لظلم از ایزد تعالی درست آید یا نه

حکم کردن بر مذهب اهل عدل درین مسئله بر سبیل اطلاق درست نباید نه گفته اگر مطلقا گویند قادر نیست این باطل بود باتفاق محققان عدلیان واگر مطلقا گویند که قادرست وفعل ظلم دلیل بود بر جهل یا بر حاجت محال لازم آید که این هر دو در حق خدا ممکن نیست بلکه حق آنست که تفصیل کند چنانکه امام ابو الحسن بصری رحمة الله علیه گفته است گوید صحیحست از خدای تعالی ازان جهت که قادرست وصحیح نیست از آن جهت که حکیمست

معجزه پیغمبر ... روا بود که ظاهر کردد یا نه جواب اگر موسی بود بتلبیس ادله روا بود

واکر بتلبیس موذی بوذ روا بوذ مثال ... اکر کسی
دعوی الهیت کند وابوذ که فعل خارق عادت بروی
ظاهر شوذ زیرا که ظهور این خارق موذی نبود بتلبیس
زیرا که شکل مدعی دلیل کذب دعوی اوست مثال قسم
دوم اکر کسی دعوی نبوت کند وکاذب بود ظهور خارق
عادت بروی روا نبود زیرا که شکل او مکذب دعوی نبوت
نیست پس اکر خارق عادت بروی ظاهر شوذ موذی بود
بجهل وتلبیس ... معرفت دین موقوف هست
بر قول صادق یا نه جواب در اصل دین چون معرفت ذات
باری تبارک وتعالی وصفات او هیچ حاجت نیست بخبر
زیرا که معرفت صدق مخبر محتاجست بمعرفت این اصول پس
اکر معرفت این اصول محتاج بوذ بقول صادق دور لازم
آید واین باطلست واما معرفت فرع دین موقوفست بر قول

صاحی

صادق نیاکه در عقل هیچ طرف بمره اعداد رکعات نماز
و مقدار ایام صوم نیست

المسایل الظاهرة ... در معرفت ادله احکام
شرع و آن چهار ست ... کتاب خدای و دوم سنت رسول
علیه السلام سیوم اجماع امت ... قیاس ... بیان
آنکه کتاب خدای تعالی و سنت رسول حجت است ظاهر است
زیراکه چون نبوت محمد صلوات الله علیه درست شد و صدق
معجزه او مقرر گشت هرچه او از آن خبر دهد و تحقیق آن
گواهی دهد حق و صدق باشد ... اجماع امت حجت
است برای خدای تعالی می گوید وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ
مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَى وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ
نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّى وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ وَسَاءَتْ مَصِيرًا و چون
بدین آیت متابعت غیر سبیل مومنان حرام و محظور بود لازم ابد

که متابعت سبیل مؤمنان حق و صدق بود و ایضاً رسول علیه
الصلوة والسلام می فرماید لا یجمع امتی علی الضلالة و اگر
در اجماع خطای ممکن بود آن ضلالت بود پس بطلان آن
لازم آید و آن باطل است و اما آنچه قیاس حجت است آنست که
وقایع و حوادث بی نهایت است و نصوص متناهیست
و اثبات نامتناهی بمتناهی محال بود پس معلوم شد که از
اجتهاد و قیاس گزیر نیست پس معلوم شد که هر چهار اصل
حق و صدق است **اصل سوم** در شرایط اجتهاد بدانکه
شرایط اجتهاد ده است اول آنکه عالم باشد بکتاب
خدای عز و جل زیرا که اصل در معرفة احکام شرع آنست
ولیکن شرط نیست که عالم باشد بجملهء کتاب خدای عز و جل
بلکه بدان آیتها که تعلق باحکام شرع دارد و آن مقدار
پانصد آیت بیش نیست و واجب نیست که این آیتها

چندانند حاجت کفایتست در اختیار مجتهد اول آنکه
عالم باشد بمعرفت ناسخ و منسوخ در کتاب و سنت تا در
اجتهاد خطا نیفتد دوم آنکه عالم باشد باسباب
جرح و تعدیل تا تمییز کند اخبار درست از اخبار نادرست
سیم آنکه عالم بود بمسئلهاء که مجمع علیه بود بین الامه
زیراکه اگر نداند عالم نبود باشد که فتوی او برخلاف اجماع
افتد واین بد است چهارم آنکه عالم بود بکیفیة ترتیب ادله
بروجهی که منتج مقصود بود و صواب از خطا بداند متمیز
شود و بداند که مواضع غلط چیست وچند است تا از
احتراز کند پنجم آنکه عالم بود باصول دین چون
معرفت صانع و توحید و تنزیه او از نقایص و اوصاف
و بداند که او فریدکار حی و عالم و قادر ست ششم
آنکه عالم بود بلغت و نحو آن قدر که بواسطه آن

مراد خدای عزوجل و مراد رسول صلی الله علیه وسلم
در قرآن و اخبار بتوان دانست و نیز انکه عالم بود بعلم
اصول الفقه و محیط باشد باحکام امر و نهی و عموم
و خصوص و استثنا و تخصیص و نسخ و احکام قیاس این است
شرایط اجتهاد والله اعلم اصل سیوم در بیان انکه
مجتهدان جمله مصیبند ولکن بشرط انکه در مسئله نص نبود
و برهان انست که مجتهد بعد اجتهاد مامور است در ان که مقتضی
اجتهاد خود عمل کند پس حکم خدای تعالی در حق او ان باشد
که اجتهاد او بیان ان کرده است پس جمله مجتهدان لابد مصیب
باشند انشاء الله اصل اول در انکه امر مقید وجوب است
و دلیل برین آنست که افعل مقتضی فعل است و او را هیچ
اشعار نیست بترک فعل کما ان الخبر فی قوله
خرج زید مشعر بخروج زید و لیس له اشعار بعدم خروجه

وجوب

وچنانکه چون از وجود چیزی مانعست از عدم آنچیز باید که
امر بچیزی مانع باشد از عدم آنچیز و چون چنین باشد امر
وجوب را بود اصالت در آنکه مطلق طلب نه مقتضی
تکرارست و نه مقتضی فور و برهان این آنست که امر
لفظیست موضوع از برای طلب مصدر و لفظ
مصدر را هیچ اشعار نیست الا بحقیقت و ماهیت
آنچیز و حقیقت چیزی تقاضای تکرار نکند و الا
بایستی که این حقیقت در یک چیز موجود نبودی و این محالست
و چون در لفظ مصدر هیچ اقتضا تکرار و تعیین زمان نیست
در لفظ امر که موضوعست تا از طلب آن حقیقت باید که
اشعار نباشد و دلیل دوم آنکه اگر لفظ امر مشعر
بودی بتکرار و بفور بایستی که تقیید کردن امر بیک کرت و در
زمان دوم متناقض بودی تا اگر گوید افعل غدا او مرة

واحدة فكان تعدد قال قولا متناقضا وچون این سخن متناقض
نیست معلوم شد که امر مقتضی تکرار وفور نیست

دراثبات صیغت عموم دلیل بر آنست که
اگر کسی گوید من دخل داری اکرمته الا زیدا فانه
هذا الاستثنا فاما ان یکون فایدة هذا الاستثنا
اخراج ما لولاه یصح دخوله تحت المستثنی او یجب دخوله
تحت المستثنی والاول باطل والا لحسن قولنا اضرب
رجالا الا زیدا لصحة دخول زید تحت قولنا رجالا
فلما لم یحسن ذلك علمنا ان فایدة الاستثنا اخراج
ما لولاه لوجب دخوله تحت المستثنی وذلك یقتضی ان یکون
قولنا من دخل داری متناول لکل العقلا ثبت ان العموم
صیغة ... امتحان اول فرق میان مطلق
وعام جنست چون ... اعتبار نسبت بی اعتنا

حقیقت معناکه هیچ التفات کرده نشود به حد نا او و بر کنار
اول دوم اعتبار آن حقیقت از آن حیث که شیء کیست باشد
و سیوم اعتبار آن حقیقت از آن حیث که مقید باشد پس
هر آن لفظ که دلیل بود بر اعتبار اول آن مطلق باشد و
هر آن لفظ که دلیل باشد بر اعتبار دوم آن خاص باشد
و اما قسم سوم بر اقسام بسیار است و عام یک قسم
از اقسام اوست و او هر آن لفظ بود که متناول بود
جمله چیزها آنکه او را صحت تناول آن باشد و لفظ تثنیه
و جمع و اسماء اعداد بر این حد لازم نیست زیرا که
لفظ پنج و شش مثلا متناول جمله پنجها و جمله ششها بر
سبیل جمع نبود و همچنین لفظ تثنیه و جمع و تحقیق مطلق
و عام برین وجه که یاد کردیم هیچ کس را از متقدمان ملتبس
نشده است و اگرچه سخن بسیار در آن خوض کرده اند

امتحان دوم آنچه چیست جواب جمله اصولیان و منطقیان
در حد خبر گفته اند ما یحتمل التصدیق والتکذیب و این حد
باطل است زیرا که حد تصدیق و تکذیب بصدق و کذب توان
کرد و حد صدق و کذب بخبر توان کرد پس اگر حد خبر بتصدیق
و تکذیب کنیم دور باشد و این باطل است پس حد درست
آنست که گوید الخبر هو القول المقتضی بصریحه نسبة معلوم
الی معلوم بالنفی او الاثبات سوال سیم فرق چیست
میان معنی و میان قیاس شبه و طرد جواب جامع میان
اصل و فرع یا او را صلاحیت علت حکم بود یا نبود
اگر او را صلاحیت علت حکم باشد آن قیاس
معنی بود و اگر او را صلاحیت علت نباشد یا او را دلالت
بود بر علت حکم یا نبود اگر او را دلالت بود بر علت حکم
آن قیاس شبه گویند و گر او را دلالت نباشد آن قیاس

طرح بود لسانش ... فی المسایل الظاهرة [illegible]

در بیان آنکه جدل محظور و حرام نیست آنکه قومی از خصومات
جدل را منکر بوده اند وگفته اند سزای جدل ... در عرض ذم
را می کند چنانکه میفرماید ما ضربوه لک الا جدلا بل هم قوم
خصمون وجمعی از متعصبان ظاهریان جدل را در اصول دین
مذموم داشته اند وگفته اند که صحابه بر ادله بر اثبات
صانع و معرفت صفات او خوض نکرده اند و خوض
کردن در چیزی که صحابه در آن خوض نکرده باشند بدعت
بود و بدعت حرام است وجمعی دیگر مسلم داشته اند
که نظر کردن در عقلیات حسن است ومذهب اهل حق آنست
که جدل کردن هم در عقلیات و هم در شرعیات
سنت است و ما برهان قاطع درست کردیم
که جز نظر و تفکر طریق آفریدگار نیست ونیز درست

ونيز درست كرديم كه در فروع شريعت قياس حجت است
وازين معلوم شد كه جدال كردن در هر دو مقام پسنديده است
ودليل قاطع بران كه جدال مذموم نيست آنست كه خداى
عز وجل محمد مصطفى صلى الله عليه وسلم بجدال
كردن پيغمبر با بدعتيان كه پيغمبر بايد وجادلهم بالتي هي
احسن وچگونه روا باشد قدح كردن در چيزى كه خداى
عز وجل رسول خود را بدان بفرمايد اصل دهم آداب مناظره
وجدل كردن اصل آداب جدل كردن ده است
انكه سخن در اختصار بحد اخلال نباشد دوم انكه در تطويل
بملالت ... انكه از عبارتهاء غريب نا مستعمل احتراز كند
چهارم در سؤال وجواب از لفظهاء مجمل كه محتمل دو معنى
باشد احتراز نمايد ... انكه چون خواهد كه بر خصم
اعتراض كند سخن را اعاده نكند وهرچه دران

٦٦

۱۲

هشتم حاصل باشد از یدین ان ... آنکه سخنها
که خارج مقصود بود نگوید و منازعتی نکند و اگر سخن
آن مضبوط بیرون شود و بیک مجلس احتمال آن مباحث نکند
... آنکه تا سخن خصم بتمام فهم نکند در جواب خوض نکند.
و اگر در ابتدا باستفهام حاجت افتد از آن احتراز نکند چه
دو بار استعادت نکردن چندان که در سخن نامعلوم
خوض کردن هشتم آنکه در مناظره حلیم و خود مند بود
و از غلبه کردن بافراط و خشم کردن یا خندیدن یا برنجانیدن
خصم من کل الوجوه احتراز کند چه این همه خصال ذمیمه
از آن جاهلان باشد چه ایشان چون قوت تقریر و مقاله
خود نباشد خواهند تا جهل خود را بانواع سفاهت بپوشند
نهم آنکه احتراز کند از خصم محترم مهیب زیرا که چون
هیبت آمد دقت نظر و حدت خاطر زایل شود و مقصود

سبب دوم

آنرا ابن از ادلّه و براهین حاصل شود ... آنکه هیچ خصم
را حقیر نشمرد و بنظر اهانت ننگرد زیرا که باشد که از جهت
استحقار خصم سخنی ضعیف گفته شود و آن خصم
ضعیف او را در آن سخن غلبه کند اینست امّهات
آداب مناظره [illegible] در بیان امّهات مطالب
بدانکه یا تصوّر بود یا تصدیق تصوّر آن بود که چون لفظی مطلب
بینند یا بشنوند از وی معنی آن مفهوم شود چنانکه
چون هذا از وی نه هستی و نه نیستی و نه هستی
چیزی او را و نه نیستی چیزی او را و امّا اگر نسبت
وجود یا عدم آن چیز بوی کرده شود آنرا تصدیق با وجود چیزی دیگر یا عدم
خوانند و چون علم از این دو قسم بیرون نبود سؤال که از برای
طلب نهاده اند یا طالب تصوّر بود یا طالب تصدیق و اصول
سؤالها که طالب تصوّر بود دو است یکی ما یعنی از چه جنس

برسیدن وآن بر دو قسم است یکی طلب مفهوم کردن و دوم طلب
حقیقت و ماهیت کردن و اصل دوم سوال ای است یعنی
از چیزی برسیدن وغرض ازین طلب کردن صفتی باشد
که ممیز او بود از دیگر حقیقتها و امّا اصول سوالها که طالب
تصدیق بود دو است یکی هل وگاه بود طلب هستی و نیستی چیزی
کند وگاه طلب هستی و نیستی چیزی بچیزی دیگر و بدانک سوال
هل متأخر بود از سوال ما چون طالب مفهوم اسم باشد زیراکه
تا مفهوم لفظ معلوم نبود سوال کردن از هستی و نیستی او
محال بود ولکن سوال هل مقدم بود بر سوال ما چون طالب حقیقت
و ماهیت باشد زیراکه تا موجود نبود او را حقیقت و ماهیت
نباشد و سوال دوم سوال لم است و او از برای طلب علت
جواب سوال هل بود اینست اصول مطالب فامّا سوالهای دیگر
چون چندی و چه گونگی و کجایی و امثال آن از اصول نیست

زیرا که سوال هل قائده جمله جمهد المسائل المشکله

در بیان حقیقت مناسبت هر آنچه صفتی که بثبوت حکم عقیب متصور شود که — وصف مناسب

آنچه مراعی حال آدمی بود در معاش یا در معاد تا انچه در معاش بود یا جلب

منفعت یا دفع مضرت باشد و اما انچه در معاد بود یا تحصیل ثواب یا دفع عقاب بود

و این هر دو منقسم گاه در عقب حکم باشند و گاه در ابتدا و این را مراتب و درجات

مرتبه اول آنست که در محل ضرورت بود چنانکه مناسبت قصاص وجه اگر

قصاص مشروع نباشد موجب بود هلاک اهل آدمیان و خراب عالم و مرتبه دوم

انکه در محل حاجت باشد و بحد ضرورت نرسد چنانکه نصب کردن ولی صغیره

از برای تحصیل مصالح و اندفاع حوایج او و مرتبه سیوم انکه نه در محل

ضرورت و نه در محل حاجت باشد و لکن دعوت را بسبب دعا آن نوعی زیادتی

و صلاحی حاصل شود و متضمن تقریر آدمیان بود بر اختیار طریق سدیده و ملازمه

مناهج حمیده چنانکه تحریم مستقذرات و اجتناب که چنانچه از خیر ماکه تحریم

سقط همت و دنائت حیات بود و دیگر فرع بسیار اند که مناسبت

و بعضی

[illegible]

ازانهای رختگی بود رو در حقیقت او را هیچ حاصل نبود [illegible]

در آنکه مناسبت بمعارضه باطل شود یا نه بدانکه چون ... مقصود

مرجوح در مقابله آن مصلحت هیچ مفسده نباشد یا باشد اگر نباشد آن

مصلحت بی معارضه باشد و اگر مفسده در مقابله او بود آن مفسده یا

مرجوح بود یا مساوی یا راجح فاما اگر راجح بود معتبر باشد و اما مرجوح و مساوی

مناسب آن نبود از مناسبت بیرون شود [illegible]

آنست که مناسبت بمعارضه باطل شود و ما [illegible]

که خالی باشد از معارض باطل شود و ما [illegible] حاصل شد

معارض آمد با حقیقت او باطل شود یا باطل نشود و اگر باطل شود

که بطلان [illegible] از بطلان دوم باول [illegible] باید که هر چه [illegible]

شود لیکن علت [illegible] در زمان معلول [illegible] علت عدم [illegible]

آن دیگر است و عدم هر دو [illegible] حاصل شد باید که وجود هر دو حاصل

بود [illegible] و این محالست پس معلوم شد که نسبت معارضه باطل نشود

[illegible] در بیان آنکه ترتیب حکم بر وصف مشتق دلیل باشد

بر آنکه مشتق منه علت آن حکم است و دلیل بر این آنست که اگر گوید

بنده خود را که بدیگر علما استخفاف کن و جاهلان را کرامت کن مثلا

این سخن را قبیح شمرند و وجه آن استقباح یا آنست که از ذکر علم و جهل فهم شد که

او جاهل را مستحق کرامت کرده است یا آنکه او جاهل را بجهل مستحق اکرام

اما قسم اول باطلست زیرا که روا بود که جاهل مستحق اکرام بود لا بجهل بل

لنسبه و نقره و صفته [illegible] معلوم شد که آن استقباح از جهت آن بود که

از آن لفظ آن بود که جاهل بجهل مستحق اکرام است پس معلوم شد که ترتیب

حکم بر وصف مشتق مشعر است بآنکه مشتق منه علت آن حکم است و درست شد که

فهم علیت موقوف نیست بر مناسبت و ضعف آنکه بیشتر از اصولیان بدان رفته اند

الاعتبارات [illegible] بیان [illegible] اصل [illegible] فرع [illegible] باشد بانکه چون [illegible] اگر اثبات

حکم اصل بنفی [illegible] فرع بود [illegible] قیاس بر [illegible] روا باشد زیرا که حکم اصل

نص ثابت شود نه بطریق قیاس بفرع آید و الحاق کنند و اما اگر اثبات حکم اصل

بنفی عام کنند چنانکه [illegible] باشد [illegible] باصلیت و دوم

٢٦

به مرعیت [illegible] و اگر اثبات حکم اصل اقتضا کند پس آن اصل را
اصل حکم است و آن وصف که در اصل است مؤثر بود اگر هم این وصف باشد در
اصل [illegible] آن وصف باشد که در اصل و فرع قایم منعقد شود [illegible]
وصف که در فرع موجود نیست پس آن وصف نیست که اعتبار او معلوم
شده است پس قیاس درست نباشد این بیان است بر مقابله تعلیل
الحکم الی المحل [illegible] چه فرقست میان [illegible] و منع و معارضه جواب
اگر معترض بیان کند که آن وصف که مستدل گفته است [illegible]
که [illegible] است مقتضی آن حکم کند که [illegible] نقیض [illegible]
فساد وضع باشد بیان کند که آن وصف از هیچ [illegible] مقتضی نقیض آن حکم
آن معارضه باشد نه فساد وضع [illegible] چه فرقست میان
استفسار و میان تقسیم جواب استفسار لفظی را کنند که موضوع
بود و معنی [illegible] اشتباه [illegible] و تقسیم لفظی را کنند که موضوع
بود مر یک معنی که آن معنی منقسم بود به دو قسم مثال اول [illegible] لفظ [illegible]

که موضوع هر کتاب و شبهه روشن است دوم آنکه موجود که موضوع حقیقی
هستی باشد لا کوجه آن حقیقت مشترک بود میان واجب الوجود و ممکن
الذات ... بدانکه علم کلام علمی شریفست و نزد کوثر و حقایق و دقایق
کشفه شده آنجا به تحریرات منقح و تقریرات ملخص و اختراعات ترجمه و
استدراکات والزم نمودند جهه آن موجود شود با طناب که لائق این کتاب
نبود بنابر آن آنرا بدو که نه ... از اصول ایراد کرده شود و سبب
اختصار همه را اختیار کرده اند ... از جمله نقطها مشهوره در علم
خلاف و جدل آنست که گوید سبب وجوب قصاص مجروح است بنابر آنکه آن
حکم موجود بود و اختلاف ... از جهات ... است و آنکه سببیت چیزی مر چیزی
را حکم اضافیست و وجود اضافات متاخر بود بنابر ثبت از وجود مضاف
بنابر اثبات سببیت چیزی مر چیزی را قوی بود و چون ما اثرا ... پیش حکم لو بود
لازم آید بعد آنکه مسند الیه آنکه دیگر گوید برانچه گفته است که وجد السبب
کرید ... التام العهد المعهود آن بنابر آنکه در نوبت دوم گفت یا حیز آنست

نمی‌شود قول کسی که اعتبار آن [illegible] آنست که مفید فایده نباشد و نه آنست

یا نفسیه آن باشد یا نقیضه آن [illegible] زیرا که حیثیت قول ایشان

و حیثیت مستند بیان و مبادی عبارت و تفسیر عام و خاص و [illegible]

لو لا بسولا [illegible] و تغییر آن از حیثیت آن احتمال داشته و آن موضع [illegible]

سیم آنکه [illegible] همان [illegible] وجود الدلیل [illegible] بود [illegible] دلیل [illegible] اخبار

حقیقت و ماهیت آن دلیل شرع نداده [illegible] منقطع باشد چهارم آنکه ادله شرعیه

است یا نفسیه [illegible] از [illegible] بیرون است زیرا که استنباط از [illegible]

[illegible] و مانعی [illegible] از جمله نقطها [illegible]

[illegible] وجود نیست [illegible] و [illegible] بین نظر [illegible] است

و اجتناب [illegible] مخصوص است آنست که حقیقت شرط آن [illegible] باشد که [illegible] عدم جزئی لازم

آید و از وجود او وجود آن وجود آن جز لازم باشد [illegible] شرط [illegible]

است آنست که جزئی که از عدم او عدم [illegible] لازم آید مر وجود نیست [illegible] علم

[illegible] آنکه او عدم جزئی دیگر باشد و [illegible] در [illegible] بوجود

سیم آنکه مدعی حجت در نقض مثل دو عدد است و آن چه قوا از صورت جوهر

در نقض قول صورت در آن مر حجت بامثل سوم ربد آنکه هر دو راست بر آن که بر نظر

اول حجت کرده ایم بر این نظر هر دو مقر است و تا الحجة نیز نظر است از سه وجه باشد

اول آنکه اگر حکم کنند هر انسانی … حیوان جسم است … آنها انسان

نیز که این نظر … باشد باید که نتیجه … باشد دوم آنکه … نتیجه با هر یک از این

دو مقدمه … هر یک از این دوم آنکه هر یک از این دو مقدمه

با مجموع … شکی نیست که هر یک از این دو مقدمه … ایضا از مجموع

هر دو مقدمه … نباید … باشد از نتیجه اول که …

میان آن دو مقدمه و نتیجه … است که از آن دو مقدمه معلوم شود نتیجه …

میان ایشان … که این دو مقدمه معلوم شدی نتیجه معلوم شدی

دوم آنکه … هر دو مقدمه …

دو … جمع شده باشد …

… چیزی … کنیم هم در …

هم در آن حالت یا عمرو یا در آن حالت غیر زید بر سبیل منع الخلو نیز گردد و ایضا از هر دو جز حکم کلی

حاصل شود پس هر دو جز مقدمتین دو منفصله باشد بر سبیل منع الخلو از هر دو مقدم

آدمی یا زید در آن حالت [illegible] است و مثال این باطل است و حکم منع الجمع مقدم

هم نشود و نقیضان در آن حالت حاصل شود معلوم شد که اربعه [illegible] مقدم نقیض هر

شود سیوم آنکه اگر حکم هر دو مقدمه جمع شود یا نشود [illegible] حاصل شود عند

الاجتماع که آن حالت حاصل شود عند الانفراد یا نشود اگر حاصل نشود هم

آن حالت یا کل مقدمات بود یا مجموع آن و هر آن باز آید بعینه و اگر حاصل شود آن

ابحاث از برای حالت دیگر بود به حصول آن عند الانفراد نباشد تسلسل

لازم آید و اگر هیچ حالت حاصل نشود عند الاجتماع غیر آن بوده است عند

و هم عند الانفراد [illegible] عند الاجتماع ایضا [illegible] سیوم اعتراض [illegible] اصل

سخن آنکه [illegible] گفته است که کل قتل عمد عدوان یثبت لوجوب القصاص [illegible]

معنی آنست که این قتل سبب وجوب قصاص است و قتل [illegible] سبب

وجوب قصاص است پس درین مقدمه جز [illegible] دعوی [illegible] ازین [illegible] است

را مادهٔ دعوی دلیل نباشد بر صحت دعوی [illegible] اند کوید که دلیل

حکم او شرعی یا نص یا قیاس و هیچ موجود نیست پس آن حکم ثابت نباشد [illegible] دلیل

احکام شرعی یا نص یا قیاس است آنست که ادلهٔ احکام شرعی یا لفظی یا [illegible]

اول نص است دوم قیاس و بیان آنکه نص موجود نیست آنست که اکر نص موجود

بودی [illegible] و معروف بودی بعد الاجتهاد التام وجود هیچ یا مستند معلوم شد

که نص موجود نیست و بیان آنکه قیاس موجود نیست آنست که مقیس علیه و از کان

است و میان آن صورت [illegible] صورت فرق موجود است و مع الفرق انتفی الجمع

امر اصول از وجوه است [illegible] ادلهٔ مثبت دلیل نفی بود عدم ادله [illegible]

دلیل اثبات بود [illegible] الا لازم آید اول آنکه عدم ادلهٔ نفی [illegible] دلیل

بود سوم آنکه [illegible] شد در اثبات حکم ضرب نص و قیاس و دوم آنکه عدم [illegible]

مثبت دلیل نفی است و از ادلهٔ مثبت [illegible] عدم دلیل نفی است پس دلیل نفی حکم

دلیل نفی باشد و عدم عدم منافی عبارت بود از وجود منافی پس دلیل عدم حکم وجود

آن منافی باشد و اکر منافی نباشد خود بر این طریق هیچ حاجت نباشد دوم آنکه

نقض و قیاس باطل شود بیشتر انک بعضی از افعال رسول . واستدلال بجمیع
جملها را دله شرع است را که همه از نص و قیاس بیرون نیست همه را باستدلال بیرون
بعدم و بیدان . نظر بجهت نقض باطل است زیرا که اگر هر چه معلوم نبود معلوم باشد
لازم آید که اعداد جواهر و صفات آن همه معدوم باشد زیرا که آن همه معلوم نیست
بعمل انک ظاهر از مقصد و عمل مانع است [illegible] بعجز اصل معلل
[illegible] بهر دو ملت و تعلیل [illegible] باطل است [illegible] جواب علم
بدو صورت اتفاق ثابت باشد و غرضه نیز کند در محل خلاف گوییم
اگر علم بدو محل خلاف ثابت بودی علت [illegible] آن بودی که مشترک است میان محل
اتفاق و محل خلاف و اگر علم بیان [illegible] باشد لازم آید که خصوصیت محل اول از ملغی
شود زیرا که هر چه مشترک در محل وفاق حاصل بود و آن مشترک مستقل بود بنا بر آن که خصوص
را هیچ تاثیر نباشد و بودن اعلی وصف مناسب معتبر باطل است لاجرم که آن حکم در محل
خلاف ثابت نبود . اعتراض بر این آنست که حاصل این نظر را نهایت و مقدمه استدلال
اند اگر آن حکم محل خلاف ثابت باشد [illegible] در محل وفاق ثابت باشد لازم آید که علم قدر

مشترک بود میان الفرع والاصل اثبات بنا بر آن باشد لا لتعلیل الحکم او وجد

باطل است [illegible] باشد لا [illegible] که [illegible] در مشترک بود

و بین [illegible] اصل مشترک بود [illegible] خصوصیة [illegible] و در فرع مشترک باشد [illegible] الفرع

و [illegible] آنست که [illegible] در مشترک بود [illegible] وصف معتبر و [illegible]

و این [illegible] آن باشد که تعلیل [illegible] بعینه [illegible] باشد [illegible]

[illegible] مناسب که [illegible] باشد [illegible] مشترک مناسب است

و خصوصیة [illegible] مناسب بود وصف در اصل [illegible] و [illegible] ظاهر [illegible] ثابت

که [illegible] معتبر است [illegible] معتبر باشد [illegible] والله [illegible] شد

[illegible] آن باشد [illegible] و از [illegible] آنست لا القول [illegible] بود

الی مخالفة الدلیل [illegible] بعد [illegible] مقصود [illegible] ابطال [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و آن باشد که در منطوق [illegible] خلاف [illegible] بود

است [illegible] باشد [illegible] بود [illegible] بوده [illegible]

باطل باشد [illegible] باشد لا [illegible] الحق [illegible] فی اللغة [illegible]

در [illegible] و اعتبار باشد [illegible] فلان [illegible] و اصحاب این [illegible]

263

مقام دو فرقه اند ... در ابتداء دلیل آورده [illegible] صورت [illegible] دلیل

[illegible] خصوص [illegible] بر آنکه صورت علل [illegible]

بود دوم آنکه [illegible] صورت تخصیص [illegible]

دلیل [illegible] تخصیص علت است [illegible] تخصیص [illegible]

[illegible] بود که [illegible] تخصیص [illegible]

بود [illegible] خلاف است [illegible] آنست

که علت شرعی باید که معرف احکام بود و علت مخصوصه صالح تعریف احکام

نبود زیراکه چون ناظر در وی نظر کند و موارد دیگر که با وی مختص بود

که مانع حکم بود از ثبوت حکم در شک بود و با این شک کی باشد معرفت

حکم حاصل نبود پس معلوم شد که علت مخصوصه را صلاحیت

تعریف حکم نیست اما حجت مثبتان آنست که انکار تخصیص علل انکار

نتوان کرد که گویند عدم مانع جزو علت است و چون فساد آن ظاهر

شود معلوم گردد که تخصیص علت خطا است دلیل آنکه عدم جزو علت نیست

بر دو وجه است اول آنکه بجهة خوف سرایت کنند از جمیع ملح استکشاف

نکنند که میسر نشود و اگر جهت ناموجود ... دوم آنکه

جزوی مثبت آن بود و مثبت باید که ثابت بود زیرا که آنچه که او ثابت بود عالم

که دو جزوی اثبات دهد ... بود چون هنوز که نفس ... تصرف ... صدر

اهله مضافاً الی المحال مع الشرط المتفق علیه فیقضی بصحته دفعاً للحاجة قیاساً للعشرة

الملائکة مما اصل او حیلها آنست که علما میگویند هرچه ... از ... چهار علت بباید

اول آن ... صورة ... تأمل ... غایت وجود ... چهار ... حاصل شود لابد آن معلول

بود و ... صورت و چون آن تصرف ... صورت ... که ... و فعل و

فاعلیت ... علت ... باید که آن علم در وجود آید ...

از دو جهت است اول آنکه هر حکم که مردم کنند که از صحت ... دیگر

لازم آید که آن دلیل ... آن حکم ... از ... دلیل هم ... آن وهم

بر صحت ... استعمال ... دلیل باشد دوم آنکه عقل

صحت وجود آن تصرفست ... آن تصرف ... صحت باشد

١٥١

جزئی

چون هم علت حکم بود و هم حکمت و از عالم ... اول الامر علت منضبط تر
حکم باشد ... [illegible] ... و اگر ... [illegible] ... حکم ...
[illegible] ... دوم ... [illegible] ... بود ...
[illegible] ... نسبت ... [illegible] ... بود ...
حکم ... [illegible] ... در اثبات علت ... مناسبت را اعتراض بر آن
آنست که حق تعالی عز و جل قادر است بر تحصیل آن مصلحت بی واسطه ... [illegible]
و هر کس که قادر بود بر تحصیل مصلحت ابتدا محال باشد که غرض او از فعل چیزی دیگر تحصیل
آن مصلحت بود زیرا که تحصیل آن مصلحت ابتدا ... از تحصیل آن بواسطه چیزی
در واسطه چیزی دیگر ... تحصیل مصلحت بواسطه چیزی دیگر ... آن مصلحت ... که
غرض از واسطه آن مصلحت بود و جواب این اعتراضات اطنابی دارد و لایق این کتاب نیست
و از این جهت به این قدر اختصار کرده شد ... [illegible]
... بدانکه آب از اصل خلقت ... یا متغیر شود یا نشود اگر متغیر شود یا
مستعمل شود یا نشود اگر مستعمل نشود ... طاهر بود و هم مطهر و اگر مستعمل بود باید که حدث
باشد ... [illegible] ... مستعمل باشد آنرا وضو ... [illegible]

یا از روی یا اصطلاح اعادت و پس یا از روی هر دو و بسبب یا ابن ای هم منم
اوّل و دوم طاهر اند و دیگر طهوری اینان خلاف است و نیم سوم مطهّر نیست نزد
ابو حنیفه رضی الله عنه طاهر نیست و نزد شافعی رضی الله عنه طاهر است و ستم چهارم باتفاق
هم طاهر است و هم مطهّر و امّا آنکه آسمانی بود و خبث علما را در وی خلاف است و نزد شافعی رضی الله
امتّع آنست که مسائل در طهارت و نجاست حکم مغسول دارد بعد الغسل اما اگر آب متغیّر
شود یا بسبب مخالطت چیزی بود یا بسبب مخالطت چیزی بود اگر بسبب مخالطت چیزی
بود چنانکه آب با کندر قرار بماند تا بسیار برده و طعم و بوی آن متغیر شود آن آب طاهر هم
و هم مطهّر و امّا اگر آن تغیر بسبب مخالطت چیزی بود پاک رود و بروز نجی با حقه
از مخالطت آن صرف آسمان بود یا بیرون از زوج آن آب هم طاهر و هم مطهّر بود و اگر دفعه اسهل
باشد از آب و امثالها حادث شود یا منتشر اگر نسج آن آب هم طاهر و هم مطهّر است مثل
و اگر حادث شود بانغم آب از وی زایل شود چون زعفران و مرهف و آن باتفاق مطهّر نیست
مازال نشود و آن چون آب زعفران باشد و آن نزد شافعی رضی الله عنه مطهّر نیست
و نزد ابو حنیفه رضی الله عنه مطهّر است [illegible] در فرایض و سنن وضوء فرایض وضو
نزد شافعی رضی الله عنه شش است اوّل نیّت و نزد ابو حنیفه شرط صحت وضو نیست

لکن در نظم سنتهاست دوم روی شستن حد روی ابتدا از حد طول از رستنگاه موی پیشانی است

تا نهایت زنخدان و در عرض از گوش تا گوش سوم آب رسانیدن به هر دو ابرو و مژگان و سبلت

و عذار و ریش و اما محاسن نزد شافعی رحمه الله [illegible] اگر تنک باشد

را از بدن [illegible] باشد نه مد آب رسانیدن را [illegible] واجب و نزد ابو حنیفه

ولد سنت و در [illegible] آب بر ظاهر مو [illegible] و چهارم هر دو دست تا آرنج

هر دو شستن [illegible] نزد شافعی [illegible] مسح روی [illegible]

و نزد ابو حنیفه تابع [illegible] هر دو [illegible] تا [illegible]

داشتن اما استنجا و وضو هشت است اول مسواک دوم نام خدای تعالی بردن

پیش از وضو هر دو دست شستن چهارم مضمضه پنجم استنشاق و مبالغه در هر دو

است الا [illegible] صائم ششم [illegible] مسح [illegible] نزد شافعی سنت است و نزد

ابو حنیفه سنت نیست هفتم تخلیل [illegible] نزد شافعی و نزد ابو یوسف نهم هشتم تقدیم

جانب راست بر جانب چپ نهم تطویل الغرة و [illegible] هر دو دست تا بازوها

بشوید دهم مسح [illegible] سر کشیدن یازدهم مسح هر دو گوش [illegible] دوازدهم

مسح کشیدن سیوم تخلیل اسلام کردن چهارم موالاة در افعال وضو پنجم

آنکه بدیگری استعانت نکند ششم آنکه تنگی بر اعضا باشد زایل کنند تا آب تمام

بلوغ باشد هفتم آنکه دست نجس نباشد هشتم آنکه بعد از رسیدن آب بجزو اول

در اعضا [illegible] و وضو و شانی چهار است اول بیرون آمدن چیزی

از دو مسلک معهود از قبیل بول و غایط و ریح دویم زایل شدن عقل بجنون یا اغما یا

الآن وقتیکه نشسته بر زمین نهاده باشد چنانکه هیچ منفذ نباشد سیوم لمس کردن

مرد زن را ... چهارم ... سیم ... کردن ... آنرا [illegible]

آنست چون ... باطل میشود زیرا که

... حاصل ... اما اگر ... باطل ... و اگر ...

... باطل نشود اما اگر ... مخالف ...

بود و وضو ... باطل شود لکن ... درست باشد و اقتدا ... درست

نباشد تا ... باشد و ... اگر ...

با ... و لکن ... از ... خارج ... از ... ناقض ... درین باب ... گردد

رابع و بعد پنجم از اشهر [illegible] ما دو [illegible] ماهی [illegible] نیست [illegible] امر

[illegible] در زمان [illegible] و قضا [illegible] چهار [illegible] [illegible]

الرمه [illegible] واجب باشد [illegible] [illegible] [illegible]

اول [illegible] لم تنقص [illegible] الانقضت [illegible] اول [illegible]

ثانی متعدد ما حالت من الفطر ابو سعید الاولین ثم عشر [illegible] مثال آن روز

اول [illegible] شود و [illegible] [illegible] و بعد از آن [illegible]

صایم شود [illegible] زمان [illegible] روز اول از اول زمان حیض

با [illegible] زمان حیض [illegible] زمان حیض [illegible] شود

و هفتدهم [illegible] زمان طهر [illegible] حیض [illegible] هفتدهم زمان طهر [illegible]

زمان حیض [illegible] زمان طهر باشد [illegible] [illegible]

و علی هذا القیاس لو کان علیها قضاء یومین فیضعف الیومین ثم تضم الی المجموع یومین

آخرین فیصیر ست ثم انها تصوم ثلثة ایام من اول الشهر ولاء و ثلثة من اول النصف

الثانی [illegible] و لو کان اربعة عشر یوما فیضعف فیصیر ثمانیة و

يوما ثم تعلم انها ابتدأت من آخر وقت عصر ثلثين فاذا اه امت ثلثين يوما سلمت لها

اربعة عشر يوما ولو كان عليها خمسة عشر يوما غير ثلثين يوما فحصل لها اربعة عشر

والحيض لم الواحد الباقي والله اعلم [illegible] چند قضا را از ذخيرة يا نماز در اول وقت

بگزارد يا نه اگر در اول وقت بگزارد در آخر وقت نگزارد يا نه اگر در آخر وقت بگزارد

همه نماز او روا بود [illegible] اگر در اول وقت [illegible] باشد نماز او آخر وقت باشد

و اگر در اول وقت طاهر بوده باشد يا در آخر وقت طاهر شده باشد يا نه اگر در آخر وقت

طاهر شده باشد نماز [illegible] درست باشد و اگر طاهر نشده باشد نماز روا نباشد

و همچنان اگر در [illegible] باشد و [illegible] گذشته بود ده روز آن نماز ديگر باز

اعادت كند [illegible] باشد و اگر در اول وقت طاهر بوده

آن نماز درست باشد و اگر طاهر بوده است يا در آخر وقت حيض منقطع شد يا نه

اگر منقطع شد تا باز ده روز ديگر باز نيايد پس آن نماز [illegible] روزها گزارد

باشد درست باشد و اگر منقطع نشده باشد آن نماز [illegible] نبوده باشد

اما اگر در اول وقت [illegible] در آخر وقت اعادة [illegible] آن [illegible] روزه [illegible]

علم مدرسه

از جهت طریان حیض بود و یا آنکه بود نماز در اول وقت بگزارد اگر حیض بعد بیاید
آن نماز طاری شود پس او معذور باشد نماز در تنگی وقت باشد و اگر حیض بعد از دو نماز
نماز طاری شود و آن نماز هر دو درست بود که احتمال فساد از جهت انقطاع حیض بود
زیرا که چون ظهر بعد از ادای آن نماز واقع شود شروع نماید آن نماز را و یک شب بعد وقت احتیاط
اگر در سوم بود قضای صبح واجب بود و اگر در ظهر و عصر بود ...
روز باشد چنانکه وقت بیش از آن نمانده باشد که احتمال ادای عصر ...
احتمال ادای ظهر و عصر بکند بتقدیر اول یک نماز را قضا باید کرد و بتقدیر دوم دو نماز و
ما علق قضا نماز یک روزه کفایت است ... ۳ اگر معتبره نماز در میان وقت شد احتمال ...
هم از جهت طریان حیض و هم از جهت انقطاع بود و روا باشد که آن دو نماز را بدین وقت
باطل شود از یک جنس باشد پس در وقت معروف قضا نماز دو روزه لازم آید و چون آن
معلوم شد گوییم قضا نماز همچنانست که قضا روزه الا آنست که زمان روزه یک
روزه است و زمان نماز آن زمانه که یک نماز ادا کند و چون این معلوم شد گوییم اگر آنها که
معتبره قضا خواهد کرد اگر یک جنس بود یا از دو جنس اگر از یک جنس باشد چنانکه مثلا

صد ظهر فوت شده باشد آنرا مضاعف کنند و دو نماز گزارد و هم ازین جنس برکت

از ... دو بیست و هر شود ... و دو بیست نماز بگزارد ... در اول نیمه دوم

ماه و صد و یک ... بگزارد و الحالة از عهده بیرون آمده باشد زیرا که طرفان نیمه یاد نیاید

اول بعد یاد و لکن پانزده روز نیمه ... است یا در کن تا ... حیض دوم است اگر در نماز اول

بود از نصف اول انقطاع حیض ... زوال بود از نصف ... پس آن صد نماز که بعد از آن ما شد

درست باشد و اگر در نماز دوم بود از نصف تا و انقطاع در نماز دوم بود از نصف ثانی

پس نماز اول درست باشد و باقی همه باطل شود و نماز اول و دوم از نصف دوم باطل بود و برد | از نسخه ام

نه درست و اگر طهارت ... نماز آخرین بوده باشد ... از نصف اول صد نماز درست باشد اگر

در اول نصف ثانی بوده است انقطاع در اول نصف اول بوده باشد پس صد نماز درست است

اما اگر این نمازها با یکدیگر مختلف باشد مثل آنکه قضاء نماز بیست روز خواهد بود و آن

صد نماز ... طریق آنست که اول این را مضاعف کند و آنچه و بیست پنج پس نماز ... دو

... آن ضعف کند و آن ده نماز باشد ... صد نماز بگزارد ... بیست

و آن ده نماز در پانزده روز بگزارد پس در اول نیمه دوم از ماه یک ساعت بگزارد چندانکه

درروی یک عادت توان کرد به آن صد رینار دیگر عادت کند مثلا اگر در هر جه بیرون آمده
باشد که اگر طرفین در یک زمان اول النصف اولش بوده است انقطاع در میانه اول نصف
ثانی ... آن صد دینار لهم بعد از آن شده در وسط باشد و الوح ... نقاء
دینار او بعد از نصف ... نصف ... او آن ... نصف ثانی
... باشد و اگر ... دینار صدم از نصف ... باشد انقطاع در دینار نصف ... آن
ثانی ... دینار آخرین در دست ... و اگر انقطاع در آخر ... دینار ... نصف
او ... وطرفان در ... از نصف دوم ... که یک ساعت فارغ برخیزد که
نصف ... دینار ... باشد و ... باشد ... ثمن
طهر تا ... بروز کرده باشد بس ... از ... بیرون آمده باشد
... دحلم ناسیه و آنچنان بود که مقدار زمان حیض یاد دارد لکن آن زمان
را ... این دو قسم باشد لهذا الایام المنسیة اما ان یکون ... نصف
الایام المنسی بها او لا یکون اکثر وان کانت اکثر ماخذ مقدار الزیادة وضعفها ...
فهو مقدار زمان الحیض بالیقین فی الوسط کما لو قالت اضللت سبعة فی عشرة الاولی

معتدل المزابنة اثنان وضعفه اربعة وهي زمان تغير الحيض في الوسط وتقول تقدم

الحيض باقوى الاحكام وتوخره باضعف الاحكام بازاء الى حسابين فهو حيض بيقين وما

وما خرج منهما فهو طهر بيقين وما دخل في حساب التقدم فهو يحتمل الطريان بين ضاء

وما دخل في حساب التاخير يحتمل الانقطاع فيغتسل او تقول ما بين اول التقدم واول

التاخير يحتمل الطريان فيتوضأ وما بين آخر التقدم حيض لان اول التاخير وما بين آخر

التقدم وآخر التاخير يحتمل الطريان فيتوضأ فيغتسل واما اذا لم تكن الايام المنسية اكثر

من نصف الايام المنسي فيها لم تكن لها حيض بيقين ثم في زمان التقدم تتوضأ وفي غيره تغتسل

وان تقدر ان زمان يتحقق ما بين الدورين زمانه يعين ما بين الدورين الحكم كما ذكرنا فيه زيادته

معينا الحيض او الطهر الى حكم وان لم يتعين احدها فان احتمل زيادات ازمانها بالوضوء

وان احتمل الانقطاع ازمانها بالاغتسال كما اذا قالت كنت اخلط الشهر بالشهر حيضا والانقطاع

ورأيت الطهر من آخر الشهر ولحظة من اوله حيض بيقين ثم من اللحظة الثانية الى تمام خمسة عشر

اللحظة التي يحتمل الانقطاع فيغتسل ثم اللحظة الاخيرة من النصف الاول واللحظة الاولى

من النصف الثاني طهر بيقين وما وراء ذلك الى اللحظة الاخيرة من الشهر يحتمل الطريان فتتوضأ

وانه التاخير الانقطاع

الا معانات ــــــ امعان اول بالغ [illegible] شد عاقل [illegible] روی کرد

باشد اما اگر [illegible] باشند و اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible] در [illegible] و [illegible] باشد [illegible]

اگر [illegible] باشند [illegible] باشند

[illegible] آن [illegible] باشد و [illegible]

باشد [illegible] شد [illegible] در اسباب میراث

و آن چهار است نکاح و قرابت و ولاء و اسلام و موانع میراث هم چهار است [illegible]

و [illegible] و موت [illegible] اند پسر و پسر پسر هر چند دور بود و جد پدر

هر چند بالا رود و برادر [illegible] پدری [illegible] و هر چند دور باشد و عم مادر پدری

یا پدری و پسر عم مادر پدری هر چند دور باشد و شوهر و آزاد کننده و اما از زنان

هفت اند دختر و دختر پسر هر چند دور بوند و مادر و جده و خواهر و زن و معتقه این است

عدد وارث در مذهب شافعی رضی الله عنه اصل دوم در بیان اصحاب فروض. فروض که

مقدر است در کتاب خدا عز و جل شش است اول نصف و آن فرض پنج گروه است

بدو دختر صلبی و یک دختر پسر چون دختر صلبی نباشد و یک خواهر مادری و پدری و یک خواهر

پدری [illegible] شوهر و فرزند و فرزند پسر باشد دو [illegible] و آن [illegible] است شوهر اگر زن

را فرزند یا فرزند پسر بود و زن [illegible] اگر شوهر را فرزند و فرزند پسر بود [illegible]

فرض زن بود [illegible] شوهر را فرزند [illegible] چهارم ثمن و آن چهار صنف است [illegible]

با پسر و دو دختر پسر با پسر چون دختر صلبی نبود و دو دختر مادر و پدری با پسر و دو خواهر پدری

با پسر [illegible] ثلث و آن [illegible] صنف است مادر [illegible] فرزند بود و فرزند [illegible]

وارث [illegible] خواهر و برادر [illegible] خواهر پدری [illegible] فرزند مادر [illegible] باشد

خواهر [illegible] و آن [illegible] هفت صنف است [illegible] فرزند [illegible]

پسر وارث [illegible] در حالت مادر [illegible] فرزند پسر [illegible] پسر وارث [illegible]

مادر [illegible] یک مادری [illegible] در [illegible] اولاد [illegible]

ساقط شوند [illegible] پسر و پسر پسر و اولاد برادر [illegible] ساقط شوند و برادر [illegible] پدری و خواهر

پدری [illegible] ساقط شوند و خواهر مادر [illegible] و اولاد [illegible] صنف [illegible]

و فرزند پسر [illegible] پسر پسر [illegible] و اما جدات همه [illegible]

پدر و خواهر مادر و پدر [illegible] باشد

با فرزند [illegible]

نیفتد و حذف از جانب ... اصول مسائل فرایض
از هفت عدد بیرون نیست و چهار از آن که در سه عول نکند اما آن سه که عول کند اول
است آنکه در مسئله دو نصف باشد یا نصف و ما بقی اصل مسئله از دو باشد و عول نکند
دوم آنکه در مسئله ثلث و ما بقی یا دو ثلث و ما بقی یا ثلث و ثلثان باشد اصل مسئله
از سه باشد و عول نه بود سوم آنکه در مسئله ربع و ما بقی باشد یا ربع و نصف و باقی
اصل مسئله از چهار باشد و عول نکند چهارم آنکه در مسئله ثمن و ما بقی باشد یا ثمن و نصف
و ما بقی اصل مسئله از هشت باشد و عول نکند و اما آن سه که عول پذیرد اول آنکه در مسئله
سدس باشد و ما بقی یا سدس و ثلث و ما بقی یا سدس و نصف و ما بقی یا سدس و ثلثان
و ما بقی یا نصف و ثلث و ما بقی یا نصف و ثلثان و ما بقی باشد اصل مسئله
از شش بود و به هفت عول کند تا به هشت یا نه یا بده و بیش از آن عول نکند دوم
آنکه در مسئله ربع و سدس و ما بقی باشد یا ربع و ثلث و ما بقی یا ربع و ثلثان و ما بقی اصل
این مسئله از دوازده باشد و عول او به سیزده و پانزده و هفده بود و بیش از این
عول نکند سوم آنکه در مسئله ثمن و سدس و ما بقی باشد یا ثمن و ثلثان و ما بقی در مسئله است

وچهار باشد و آنکه عول کنند بیست وهفت نیست اصول مسائل فرایض هست

قسم دوم در معرفت مناسبت اعداد با تصحیح مسایل فرایض بدانکه هرگاه عدد رؤس

ایشان یا متماثل باشد یا نباشد اگر نباشد یا میان ایشان توافق باشد یا نه اگر توافق باشد ایشان از اصل

و اگر توافق نبود عدد رؤس ایشان را ... یا توافق ایشان را ... اصل

مسئله را ایشان را ... در طریق معرفت جزو سهم آنست که اگر ... تصحیح

دانی آن وقت ... آن سهام ... حاصل شود ... عدد

باشد و اگر عدد رؤس ... باشد ... ایشان ... باشد ... ایشان

مثلث و ... در تصحیح مسائل فرایض آنست

که تصحیح مسئله از عددی کنند که سهام ... اما اگر ... کنند ... رؤس

یک طایفه باشد ... با ... چهار ... اگر ... طایفه ... بیان ...

با ... اگر ... عدد ... اصل مسئله ... حاصل شود ... زن

... و اگر ... عدد ... باشد ... اصل

مسئله ... اما اگر ... طایفه ... سهام ... ایشان ... باید

آنچه بود اتفاق [illegible] موجود جمیعاً باید نگاه داشت و اگر مختلف بود مجموع عددها باید نگاه داشت و پس

در آنکه در عدد نظر باید کرد اگر متماثل باشند یکی را باید نگاه داشت و متداخل را اکثر

[illegible] باید [illegible] حاصل [illegible] درست شود و اگر متباین [illegible]

[illegible] باید [illegible] اصل مسئله [illegible] و اگر متباین [illegible]

[illegible] و از [illegible] صحیح بیرون آید اما اگر [illegible] باشد

نظر باید کرد در عدد [illegible] مطابقه و عدد [illegible] آن [illegible] وفق بود با جزو وفق باید

آورد و اگر متباین بود تمام باید نگاه داشت و آنگاه در آن عدد نظر باید کرد هر چه تماثل باشد

[illegible] باید کرد و اگر متداخل [illegible] باشد [illegible] باید کرد و اگر متوافق [illegible]

وفق [illegible] باید آورد و آنگاه آن وفقها را بعضی در بعضی ضرب باید کرد و آنگاه آن مجموع را

در اصل مسئله ضرب باید کرد و اگر میان آن عدد [illegible] متباین بود [illegible] متداخل [illegible] وفق

هر یکی [illegible] ضرب باید کرد و آنگاه آن مجموع را در اصل مسئله ضرب کردن و آنچه حاصل شود

درست آید [illegible] مثال اول [illegible] شد [illegible]

[illegible] میراث [illegible] هر یکی را [illegible] حصه آمد چگونه بود جواب

بر مجموع [illegible]
در اصل مسئله
ضرب کننده

آنچه روی بوده سه دو در بخش نشسته باشد و چهار یک و شانزده بخش و یکی از
پدر و پدر زنان را شش سدس و آن سه دینار بود هر یکی باشد و دختران ثلثان برد و آن
شانزده دینار بود هر یکی را هشت دینار ... و آن چهار دینار است هر یکی
دینار بود که دینار باقی ... مسئلة بیست و سه بار بیست درم ...
و هشت زن را بگذاشت بگذاشت ایشان یک درم و یک دانگ باز ... آمد چون به حد بود و خویش
آن چهار زن بگذاشته بود و دو خواهر پدر و مادر ... و دو خواهر پدری ... باشد
و دو خواهر مادری ... و دو خواهر پدری ... ثلثان و آن سه ... ثلثان و ...
باشد ... نیست و لکن ... باید ... بر ...
چهار درم و چهار دینار بود هر زنی ... و یک دینار بود ... مرده ...
و هفت پسر ... بگذاشت ... پدر ...
جز ... و پسر و مادر ... و آن پسر را از آن مادر ... هفت پسر آید ...
و ... پدر ... و آن هفت پسر ... باشد ...
مسئلة ... باشد ... والله اعلم ... و ...

265

معتزل

خمار وصیت او صحیحست لکن اگر وارث مجوز نباشد جز در ثلث نافذ نباشد

و اگر نبود مذهب شافعی رضی الله عنه آنست که در بیت المال [illegible] مسئله هر که وصیت

نافذ نیست زیرا که تعلق حق مسلمانان [illegible] و بمذهب ابو حنیفه رضی الله عنه باطل باشد

زیرا که منع کرده‌اند از وصیت بکل [illegible] زیرا که حق ورثه بود

و چون او را وارث نبود از آن هیچ ضرر حاصل نشود [illegible] نافذ [illegible] در وصیت که حد

در صحت باشد آنست که [illegible] باشد اگر [illegible] باشد وصیت بکل

[illegible] صحیح و نافذ باشد و اگر متوسط بود [illegible] ثلث و اگر فقیر باشد [illegible] وصیت

نافذ [illegible] مسئله وصیت [illegible] که [illegible]

اما اگر باشد که او معلوم شد که وصیت بمذهب ابو حنیفه رضی الله عنه درست بود و بمذهب

شافعی رضی الله عنه درست باشد و قبول کردن از جانب موصی له شرطست و اگر رد کند از جانب

[illegible] اعتبار نبود دوم بعد از مرگ موصی پیش از قبض مال و آن معتبر

باشد سیوم بعد از قبول و پیش از قبض بمذهب شافعی رضی الله عنه آنست که آن درست

باشد چهارم بعد از قبض و آن غیر معتبر باشد مسئله [illegible] در زیادة که حاصل شود

در موصی به آن زیادت یا متصل بود یا منفصل و هر دو برابر در حکم [illegible] تا

بعد از موت آن گر متصل بود در حیوة موصی بود آن زیادت تا از ثلث بیرون آید

یا نیاید اگر از ثلث بیرون آید جمله موصی له را باشد و اگر از ثلث زیادت بود به قدر ثلث

بود باید چنانکه مثال آن چون [illegible] کنند [illegible] باشد و

موصی ثلث بنده دویست دینار بود و ترکه چهار صد دینار [illegible]

ثلث آن باشد اگر همه موصی له [illegible] و اگر ترکه هشتصد دینار باشد [illegible] موصی له

در [illegible] ثلث [illegible] اما اگر زیادت بعد از موت موصی باشد جمله موصی له را

هشتصد و ما زیادت منفصل چنانکه [illegible] و ثمار [illegible]

[illegible] که همه [illegible] موصی بود [illegible]

و اگر [illegible] موصی [illegible] بود آن همه [illegible] موصی باشد [illegible]

از موت موصی [illegible] وصیت باشد [illegible]

مردی سه پسر داشت و وصیت کرد [illegible] بمثل نصیب یکی پسر [illegible]

[illegible] و مادر [illegible] | [illegible] هست [illegible] سهم [illegible]

ص

لعن [illegible]

صاحب نصیب سه هم و از [illegible] هشت که نصیب [illegible] یک باقی هم هفت سهم [illegible] باشد

معادل سه نصیب هر نصیبی دو و ثلث مرتبه این معلوم شد که چند از نصیب

هر [illegible] پس مجموع یازده سهم و ثلث سهم باشد از آن در مجموع [illegible] و آن [illegible] نصیب

هم سهم یک باشد و نصیب [illegible] زیاده [illegible] در سه ضرب [illegible] حساب

[illegible] هفت [illegible] حاصل [illegible] بیست [illegible] شود [illegible]

[illegible] باشد بصاحب ثلث دهند [illegible] خطا [illegible] آن [illegible]

نصیب [illegible] خطا [illegible] از بیست [illegible] کنیم و یک قسم از آن بصاحب ثلث دهیم هفت باید نصیب [illegible] سهم

و [illegible] از آن معلوم شود که خطا در [illegible] بوده است [illegible] مجموع [illegible] ده [illegible]

مردی [illegible] دو پسر [illegible] باشد و کسی را وصیت کند [illegible] نصیب دختر و [illegible]

آن قدر که از ثلث باقی ماند بعد از آن نصیب [illegible] آن [illegible] چهار [illegible] آنست که [illegible]

که ثلث مال یک نصیب باشد و چهار سهم چون [illegible] از نصیب اسقاط کنیم و از [illegible] اسقاط

کنیم [illegible] باشد [illegible] کنیم بالمال مجموع دو نصیب باشد و یازده سهم و آن [illegible]

دو [illegible] و یک [illegible] دو نصیب [illegible] یازده سهم باشد که [illegible] باشد

یک نصیب سه و چهار دارند باشد و ثلث مال یک نصیب و چهار سهم فرض کنیم ثلث

ملا هفت نصیب و چهار [illegible] باشد [illegible] سه نصیب باشد آزاد [illegible]

کنیم شصت و نه شود بر نصیب [illegible] بوده است در عدد [illegible] کنیم باده شود

نصیب [illegible] مال [illegible] سهم کنیم و ثلث [illegible] صاحب نصیب

دهیم [illegible] چهار سهم [illegible] دهیم [illegible]

مجموع آن دو نصیب یازده سهم شود و آن معادل [illegible] نصیبها دو [illegible]

[illegible] دو نصیب [illegible] سه نصیب معادل یازده سهم بود

[illegible] سه و چهار [illegible] یک نصیب و چهار سهم [illegible] هفت و [illegible]

باشد [illegible] بیست و سه [illegible] آن [illegible] شصت و نه شود

ششم در وصیت بجزوها مضاف [illegible] ربع [illegible] برادرست و وصیت کرد

برادر را بمثل نصیب یکی پسر عم [illegible] بعد وصیت برادر [illegible] بجزو [illegible] وصیت [illegible] ترکه را

بعد [illegible] وصیت [illegible] آن نصیب [illegible] بجز [illegible] بود [illegible]

بود [illegible] آن دو [illegible] آن [illegible] وصیت [illegible]

او [illegible] وصیت [illegible] وصیت [illegible] دو

[illegible]

[illegible]

وگر از سنت لفی بود نصیبها هم بوفق لازم نیست و هشتاد بود حرب

وه ابا ماکان اما ابوهریره ابعد رجحان هشت باشد [illegible] هشت

اگر شبهه در بهره متفق باد کنند و نیم بهره از ثلث مادینه متحمل شود تا

جواب الا ثلث نقد نه گردد و اگر نه نشود [illegible] بهره وصیت کرده بود

بنا نصیب پسری الا دوی و دیگری وصیت کرده نصیب پسری که بودی حکم آن چگونه

جواب در صورت اول آن پسر را نصیب رود باید کرد و مثل نصیب بر سهام ورثه زیاد

باید کرد تا اگر دو پسر بوده این وصیت به ثلث مال کرده باشد و اگر سه باشد

وصیت کند مثل نصیب پسر چهارم وصیت کرده باشد اما در صورت دوم

اگر او دو پسر باشد و نصیب سیوم وصیت کند وصیت به ثلث مال بود [illegible]

کسی را وصیت کند ما بین الواحد و العشرة و دیگری را ما بین العشرة و العشرین حکم آن

حکم چه بود جواب در اول هشت لازم آید و در دوم نوزده [illegible]

الاصول الظاهرة اصل اول که بسم الله الرحمن الرحیم بعد الکلام فیه مسئله و فیه ابحاث

زیرا که اسم چه نیست از هر چیزی چه الا الله زبان آن چه را اشاره اش صورت

عین آنچه باشد موسوم بدین مسمی بود و اما تسمیه عبارة است از وضع کردن
آن لفظ برای آن معنی و وضع کردن لفظ برای آن معنی حقیقی عبارة از آن
لفظ و آن حقیقت باشد نه اسم غیر تسمیه باشد آنچه اهل المدونه است
هر چه که فاکله دو چند دانسته و الف لام تعریف در او برده شد و از جهت آنکه
مبیضه کوشید بالله و این نام مخصوص است بحق سبحانه و تعالی زیرا که بود بکرنا بها او
اسماء صفات باشد که این نام اسم ذات باشد و اشتقاق رحمن از رحمت است
و رحمت در لغت رقة قلب باشد و این در حق خدای تعالی محال باشد لکن مراد درین
موضع رحمت اراده خیر باشد و در رحمن مبالغه است که در رحیم نیست اگر تعالی
گردد چون در رحمن مبالغه هست که در رحیم نیست پس تقدیم رحیم بر رحمن اولی
بود بجواب این داده است در تقدیم رحمن بر رحیم جواب آنکه رحمن خدای
تعالی را اطلاق کنند و اما رحیم بر غیر خدای تعالی اطلاق کنند پس رحمن مشابه بود
است و رحیم مشابه اسم ذات نیست لاجرم رحیم را تقدیم کردند بر رحمن اسم
دوم در تفسیر حروف تهجی که در اول سورها مذکور است حروفها که در اوایل سور

در بیست موضع یکی است ق و ص و ن و در نه موضع دو کلمه است طه و طس

و یس و حم و در سیزده موضع سه کلمه است الم و الر و طسم

و در چهار موضع چهار کلمه است المص و المر و در دو موضع پنج کلمه است

کهیعص و حم عسق و علما را در تفسیر حروف مذاهب بسیار است لکن آن را بیان باید کرد

تعالی تفسیر کنند چنانکه در الم گویند انا الله اعلم ... و این مذهب بسیار

نیست زیرا که گردانیدن لفظی بمعنی که آن لفظ در لغت موضوع نبود از برای آن معنی

روا باشد اگر تفسیری از تفسیرها اولی نباشد و این مذهب بعضی از مفسران

قرآن و قوم باطنیه تاویلات باطل اظهار کنند لعنهم الله تعالی و خذلهم مذهب دوم آنکه

خدای تعالی بدین حروفها قسم یاد کرده است و این ضعیف است از آن جهت که حروف

شد و هم از وجه دیگر آنست که بعد از این حروفها چیزی نه که یاد کرده است

از برای قسم و در یک موضع قسم کردن بدو چیز روا باشد مذهب سیوم آنکه غرض از

ذکر این حروفها تنبیه مستمعانست برای اعجاز قرآن زیرا که نظم و نثر از این حروفها ترکیب

و عرب بدین حروفها و ترکیبات آن قادر بوده اند و چون قادر بر نظم

در تفسیر ...

مثل قرآن قادر نبوده اند معلوم شد که قرآن معجز بوده است مذهب عامهٔ اهل الله عز و جل

از استماع قرآن اعراض نمی کردند در وقت ... سورتها این ... بر ... شروع

از برای آنکه چون ... استماع قرآن می کردند مذهب ... و آن در ... است

آنست که این نامها سورتهاست و هو قول ... بن ... و ... است

سیوم در بیان آنکه این الف در اول الم است اسم همزه است و اسم الف ... نیست

و دلیل بر این ... است اول الله و اسامی حروف تهجی در اول نام هر حرفی آن حرف

نهاده است و ... در اول ... همزه نهاده است معلوم شد که ... الف نام همزه است

... الف اسم ساکن ... حروف تهجی ... الف ساکن

... نام ... الف ساکن است ... روایت ... الخطا

... واضع اسامی حروف ... جمع کرده است و ... اسامی حروف ...

... است ... و ... در بیان ان هذان

لساحران ... بیان ... هذان ... [illegible]

... هذان ... هذا نیست ... هذا هذان ...

باشد نه بانکه تثنیه هذا لحیباده وبعلیهن نوع بلکه هذان اسمیست موضوع
برای تثنیه در حالت رفع وهذین مر تثنیه در حالت نصب وجر وهمین است اعتقاد ارباب
شرح در مع المسائل آنچنانکه بیوفی باشد وابو علی که نقل از ان شده حشد ابو حس
سیوم آنکه اسم ان محذوفست وان ضمیر وشانست جمله ما بعد خبرش کنایه یعنی
آمده است برلغه ایشان که گوید جاء الزیدان . ومررت بالزیدان ورأیت
الزیدان در هر سه حال بنحو آنکه ایشان از ثقل در حقه الف کرده چنانکه
شاعر گوید ان اباها وابا اباها . قد بلغا في المجد غايتاها ومن او الاستشهاد
جواب پنجم است وپنجم استشهاد حرف بهجارم شعرانکه محذوف الف تثنیه
نه الف هذا است که چون . هذا را تثنیه کنند در الف ساکن جمع شوند یکی الف
هذا ویکی الف تثنیه پس الف تثنیه حذف کرده اند برای التقاء ساکنین
دوم در بیان آنکه خدای تعالی میگوید هو الذي خلقكم من نفس واحدة وجعل منها زوجها
ليسكن اليها فلما تغشاها حملت حملا خفيفا فمرت به فلما اثقلت دعوا الله ربهما لئن
آتيتنا صالحا لنكونن من الشاكرين فلما آتاهما صالحا جعلا له شركاء فيما آتاهما فتعالى الله
عما يشركون ومراد ازین نفس کیست وزوج او کیست وشرکت مر ایشان را چگونه

شود و این جمله الذی شرکا بجز ایشان بود روا باشد که در احد بیعت نه کرده باشد

بل کلا و الاولم باشد چنانکه در واسئل القریة مراد قریه نیست بل که اهل قریه است

و همچنانکه در آن اسقاط مضاف کردند و مضاف الیه را قایم مقام او کردند بعد

حذف المعلوم است که مراد اصلا جفت آن باشد که از روی سند درین اجمع و هم گفتم

که شرک از آدم صادر نیست پس حدیث مضاف کردند بگردد و وقوع آن بر شرک کردند حوا

شد ابلیس بهیئت تخم دید و برخیز بکسوی آمد و گفت می ترسم که بچه خود شکل

بهیمه باشد یا خوک باشد هرگاه این بینی با آدم گفت خواهد آن بچه را بدو

برون دهد ابلیس باز دیگر بیامد و همین گفت که اگر خواهی که ایمن باشی

بر خلاف آدمی باید که آورند نام او را عبد الحارث نام نهید هر دو ازوی قبول کردند از

و حاصل این آن باشد او را تا آنکه نام نهد نام ابلیس در میان ملائکه حارث بود پس حوا

برای ابلیس شدند و وعده نیکو کرد و بر آن بچه [illegible] آورد حوا آنکه بر تکه

عبد الحارث نام نهاد پس آن شرک در نام بوده است نه در حقیقت وجود

بود همچنانکه [illegible] ما [illegible] سبحانه در میان [illegible] آیه

تعالی الله عما یشرکون [illegible]

عشر

شد که الله مبدیه وتخشى الناس والله احق ان تخشاه سبب نزول این آیه
بود که زینب بنت جحش که زن زید بن حارثه بود روزی از وی [illegible] و روی [illegible]
نظر رسول صلی الله علیه وسلم بروی افتاد محبت وی در دل علیه الصلوة والسلام
ظاهر شد رسول صلی الله علیه وسلم دست بر سینه نهاد و گفت سبحان مقلب
القلوب و باز گشت و چون زید این کلام بار [illegible] دید قصد طلاق زینب کرد
رسول علیه السلام زید را از آن منع کرد با آن وقت که این آیه نازل شد و بعد از آن حضرت
که رسول صلی الله علیه وسلم بایستی آن زن بر شوهر خود حرام شدی و طالبان
از محققات شرده اند و حجة الاسلام امام محمد غزالی رحمه الله علیه در باب این نوع شرده که کس
را نبینی بود که این را در باب تشدیدات شرده اند و دیگری که در باب تخفیفات زیرا که
چون نظر بروی افتاد آن محبت که عیب آن حاصل شود معذور او باشد و چون محبت حاصل
شد آن زن بر شوهر خود حرام گردد پس اگر پیغمبر علیه الصلوة والسلام از این معنی خبر
داده بر ما احتیاط اعتنا زیاد از شدی و تحمل آن مشقت بودی و از وی نیز ذیل عفو خدای
تعالی را اخفا کرده بودی و این هر دو کار مشقت است و چون از وی ضبط نظر این
حضرت مکروه لا نوع آن محظوره شده بود رسول الله صلی الله علیه وسلم نظر

خود را در ضبط آوردن و بهم جهات باخر رسید الا بعد از اجتماع تمام شرایط سعی

را از پیش شدید امت شمرده اولی آن باشد از اینکه از تخفیفات ...

استعمال اول خدای تعالی میگوید ان الذین کفروا سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا

یؤمنون خدای تعالی خبر داده که کفار ایمان نخواهند آورد و هر چه خدای تعالی از عدم

آن خبر داده اگر وجود آید خبر خدای تعالی دروغ باشد و چون دروغ بر خدای تعالی

محال باشد از جهت حکمت وجود آن خبر محال باشد و چون خدای تعالی تکلیف کرده بود

کافران را بایمان پس تکلیف ما لا یطاق بود چون خدای تعالی از عدم چیزی خبر دهد آن

آن چیز موجود نشود که اگر موجود شود انقلاب خبر بود و چون آن خبر در نفس خود ممکن الوجود بود

اگر از برای وقوع محالی بود پس خبر انقلاب خبر باشد پس آن خبر دروغ بود و آن بر خدای تعالی

محالست و ازین معلوم شد که خبر دادن خدای تعالی از عدم چیزی موجب امتناع آن چیز

نباشد استعمال دوم در سوره یوسف میفرماید که یا ابت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس

والقمر رایتهم لی ساجدین و جمع بیاء و نون که در لغت عرب از برای عقلا باشد و جای دیگر

فرماید و کل فی فلک یسبحون و جمع بواو و نون جز عقلا را نیست پس اجسام از جهت

جمادات اند که جمع ذوی العقول بسبب مشابهت آن با افعال عقلا است از جهت آن مشابهت بود

کما اشارت بدان آیات که الفاظ ذکر شده در اشعار شیوع میدارد فلولا کانت قریة آمنت

فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا ومتعناهم

الی حین یعنی چرا نبود قریه‌ای که ایمان ایشان فایده دهد ایشان را مگر قوم

یونس ... استثنا ... ایمان ایشان ... بعد ...

... است که آن ... از ایشان ...

... استثنا منقطع باشد ... متصل ...

... وما کانت قریة ... الا اهلها ظالمون

فصل اول در حقیقت فصاحت بدانکه غرض متکلم از ذکر الفاظ مفرده تفهیم معانی مفرده

نیست زیرا که لفظ تا دلالت بر معنی نکند که معلوم شنونده باشد ... از لفظ ... معنی ...

و آن معنی ... آن معنی مستفاد باشد از آن لفظ دور لازم آید بلکه غرض از ذکر

مفردات سبیل ترکیب ... آن باشد که معانی مرکبه معلوم شود و آن لفظ را ترکیب ...

که بر وجهی مرتب ... آن معنی باشد و ... مرتب ... آن معنی ... آن ترکیب

مراد آن معنی ... تناسب و انتظام ... زیادة ممکن ... باشد ...

شرح الکرسی ...

بود که اگر تناسب از آن کمتر بود معیدا آسوده بود و آن دو طرف است یکی را افراط دیگر
نوع در تفریط و میان این دو و هر طرف مراتب بیشمار است. و اما طرف تفریط در باب فصاحت
نباشد و اما طرف افراط معجز بود و اما اوساط هر کدام نسبت با فوق خود ضعیف و ... و مثال
آنست که حق سبحانه و تعالی آدم را از چهار خلط آفریده است و ترکیب آن چهار که با
که برابر بود که از آن مزاج انسانی حاصل شود و هر مزاج که بحد کمال اعتدال نزدیک تر
بود معتدل بود و دیگر در نقصان چنانکه اگر آن کم باشد آن مزاج لایق نفس انسانی نباشد
و در میان دو طرف مراتب متناهی را قوة ممیزه بشر جز بر تقریب حال مناسبات ... ادراک نکند
و حقیقت مصلحت از وی معلوم گردد ... در تقسیم مراتب فصاحت بدانکه تناسب
یا در لفظ مجرد بود یا در معنی مجرد یا در لفظ و معنی اما آنچه در لفظ مجرد بود یا بسبب امری
بود که عاید شود با حروف یا با کلمات که عاید بود با حروف یا در آن تعیین حروف بود یا در ترتیب
و جوب آنکه در تعیین حروف بود آن چنان باشد که مخرج آن حروف در یک ... باشد و او آن
کلام را ... بود و اگر بسبب ترتیب حروف بود آن چنان بود که میان آن
حروف ... مناسبت ... و اگر چنانکه در کلمات باشد آن از جهت ...
بود و آن ... بود که کلمه ... باشد و اگر عاید باشد با کلمات یا از جمله ... حاصل
یا شبه آنکه مفرد از جهت تجنیس و اشتقاق و رد العجز الی الصدر باشد و اگر بیشتر ...

و باید که یکسان بود
و آن بیشتر که از مزاج
انسانی حاصل شود

بر صنعت تجنیس و مرکّب باشد و امّا اگر چنانکه بود با شکوه معنی که آن با حقیقت بود
با خیالی از حقیقت باشد آن برده از سیوقی و صدق بود و اگر خیال بود هر تشبیه
غریب بدیع و مناسبات عجیب بدیع و صدق و امّا اگر مقید نشد به سطر معنوی از تحقیق
لفظ بکوشد از آن [illegible] و آن مفهوم الا محدود و منصور [illegible] که لازم بوده
مقصود از لفظ مفهوم لازم معنی از آنکه مقصود از لفظ مجرد و معنی مجرد حاصل نشود
بلکه هر دو حاصل شود و از لازم معنی فرس بود و بعضی صدر و بعضی حس و بعضی
طبع و اختیار لطیف تر بود فصاحت بود پس معلوم شد که کمال فصاحت آنگاه حاصل
بود که کامل ترین مناسبات اختیار کنند هم لفظ مجرد و هم در معنی مجرد و هم از آن جهت آنکه
هر دو حاصل شده باشد پس بر همان که اعجاز قرآن در فصاحت است
هیچ شک نیست در آنچه عرب از مثل قرآن عاجز بودند و از دو حال بیرون نبود یا ایشان پیش
از آمدن قرآن قادر بودند بر نظم قرآن یا نبودند اگر قادر بودند با سبب که ایشان از نظم
قرآن هیچ تعجب نکردی بلکه از عاجز شدن خویشتن متعجب بودندی زیرا که محمد صلی الله علیه
و السلام کرد معجزه من آن است که نوع سخن بر شعرا و عاجز کرد شعر را

سوم آنچه گفته‌اند بلغا از عرب و از آن مثل آنکه از معجزه از آن عاجز شدند و چون

بعضی از ایشان از بشر قرآن بود معلوم شد که قرآن نظم معجز است و اینجا وجه معجزه

آنکه جمله سوره‌ها بود و تو اینکه بعضی سوره‌ها از تو بود و آن وجه باید معجزه

بود یا در لفظ مجرد یا در مناسبات که حاصل شود بسبب نظم در معانی تا قسم اول باطل

است زیرا که ما بیان کردیم که هر لفظ را به انفراد معنی کلمات مفرده بود یا در ترکیب قسم اول باطل است

زیرا که ما بیان کردیم که تفهیم معانی مفرده از الفاظ مفرده محال بود که مطلوب باشد پس معجز

و اگر اعجاز در ترکیب بود یا در جمله کفایة بود یا آن در مناسبات باشد که از جمله پیدا حاصل شود

اگر در کلمه جمله باشد آن ترکیب که وجه نظم آن معجز بود چنانکه ترکیب استفهام و نفی و نهی

و اگر وجه دیگر بود یا آن جمله از وجوه مناسبات بود یا از وجه واقعات و قسم دوم باطل است زیرا که

و این جمله همه در سوره‌ها یا شعرها شرح و اگر آن جمله از وجوه مناسبات باشد یا بعضی طریق باشد معجز

آن یا مانند هیچ در نظم معجز نیست و اما اگر در مجموع جمله‌ها باشد آن مناسبت جز در نظم نصیب

و هو از ملامت نباشد و آن تخصیص نیست به قرآن پس معلوم شد که وجه اعجاز نه معنی مجرد نسبت

در لفظ مجرد هم نیست زیرا که عادت جمهور در صنعت و تمام و ترکیب لغت ابتدا

مناسبت آن و این مخصوص است به مجموع کلمات چون نحو و مقاطع و فواصل و مقدور

ایشان بود نه معلوم شد که وهم انجا در نمایش بتوسط اشارة لفظ موجود و آن آنست
که او را کمال وصف نماید [illegible] آنچه معلوم شده اعتبار و آنچه در وصف است اشتعال الشعر
[illegible] باشد آنرا استعارت برد و قوله تعالی واشتعل الرأس شیبا و وجه سعه
آنست که لفظ اشتعال را [illegible] استعمال کرده اند و در [illegible] و [illegible] و آن
اشتعال بحقیقت شیب است لکن اگر گویند اشتعل الشیب فی الرأس [illegible]
[illegible] ظاهر شد [illegible] گویند اشتعل الرأس شیبا [illegible] آن باشد که [illegible]
ظاهر شد چنانکه اگر گویند [illegible] مستعمل [illegible] لازم [illegible] کرده [illegible] مشتعل شده
اما اگر گویند [illegible] مستعمل شده مفید آن [illegible] مشتعل باشد [illegible] زیاده [illegible]
الرأس گویند [illegible] فصاحت [illegible] تقدیم و تاخیر [illegible] در باب [illegible]
لا ریب فیه لفظ ریب [illegible] ظرف مقدم داشته و در آیه [illegible] فرماید که لا
فیها غول [illegible] آنست که مقصود از نفی آن [illegible] باشد که [illegible] باشد و [illegible]
مقصود در آیه لا ریب فیه [illegible] و ریب [illegible] لفظ ریب [illegible]
[illegible] مقصود [illegible] مقصود آن بود [illegible]

لا اصوت

لا اصوت

با تفصیل آنها آخرت برسد بها و بنا ما حاصل شود الا هم فرقیست

در فهم آید دهنم و لم یفعل لما یعنی اینست مر عبادی السلام و در حیث نظم مقصود از ذکر فاعل

آن باشد که ساغر بود اگر گوید که اما ضرب زید عمرو مقصود بیان فاعل و بود مر

و اگر گوید اما ضرب زید عمرو مقصود بیان مضروبیت عمرو باشد و هو معلوم شد هم

در موضع مقصود از بیان کیست که از خدای تعالی بر تشدید جلب ثبات آنست که علمای

نیز اگر باشد هو عین بود ذکر مقصود مقدم بود ذکر مرفوع ... ثم در وصل و فصل

که فصل و وصل تعلق دارد هر آن دو جمعیت به میان ایشان مناسبت ما یقوم یا مقارنتی نظم باشد

و عطف در آن موضع مستحسن باشد تا اگر میان ایشان تنافی بود و حاصل اعدی ...

و او عطف مستحسن باشد بیان جنسیت دیدن آنکه فی هدایه الم ذلک الکتاب لاریب

فیه هدی للمتقین که لاریب فیه مناسبت باهم قرآن و صدق است و آن حمال الحمد الذی

و متواتر است و هدی للمتقین هم از برای تاکید جمله است و اثبات ... و هو ...

در غایه ... لا جرم عطف مذکور نشود الا ...

فصلت حیث ان ... تعالی ... فی القصاص ...

می گوید القتل انفی القتل حول سحر وجه آنکه هیچ لفظ در آیت مکرر نیست و لفظ
قصاص مکرر است طبع را از ذکر قتل نفرت بود و از ذکر حیوة بهجة شود
انکه حروف فی القصاص حیوة بازده حرف است و حروف القتل انفی للقتل
چهارده، اکثر اینها فی الحیوة بسر است حیوة فی القتل بود بس نفس
یا بدن سر را بسی بعد او باید کرد چنانچه گویند فی القتل انفی للقتل دیگر
باشد و این سخن باطل است چرا که قتل ظالم مانع قتل قصاص است که
منتهی او ست، سر باید گفت که شرعیت قتل قصاص ... فی قتل ظالم است
و این جمله تقدیرات در آیة حاصل است تعریف قتل کردن از برای
تحصیل حیوة است و در آیة تعریض مقصود است و در سخن اینان تعریض ...
چه فصاحتست در سوره انا اعطیناک الکوثر
آن سحر بسیار است و ما در موضع شانزده بخواهیم آورد قوله تعالی
انا اعطیناک الکوثر آنکه اضافت عطیه بسیار کرد و عطیت
از معطی کبیر دلیل اعزاز و اکرام بود عطیت با سم جنس یاد نکرد بلکه

باسم صنف یاد کرد و آن کوثر است تا محتمل همه انواع باشد سیوم الف و لام استغراق

در وی آمده و دوم آنکه در اول قوله انا اعطیناک آورده است و آن مفید تاکید و تحقیق

بود سیوم آنکه اسناد با ضمیر خود کرد و آن مفید غایت عنایت باشد چنانکه گوید

انا اعطیتک انا فعلت انا اضمن چهارم مبالغت بود پنجم آنکه لفظ اعطاء مفید تملیک

و محتمل تفضیل بود پس ذکر او اولی بود از ذکر لفظی نامحتمل قوله فصل لربک

وانحر قوله تعالی فصل مفید آنست که طاعت منعم از برای قضاء نعمت و حق وی است

آن نماز خالصاً لله باید بی عرض آنکه از عبادت بدنی نماز یاد کرد

و از عبادت مالی نحر و این هر دو عبادت کامل ترین عبادات است

آنکه صنعت التفات که از امهات ابواب فصاحت رعایت کرد آنکه

رعایت سجع نا متکلف کرده آنکه تقدیم ذکر صلوة کرد بر نحر تا معلوم

شود که عبادت نفسانی مقدم است بر غیر آن قوله تعالی ان شانئک هو

الابتر چون انواع الطاف بر وی عرض کرد انواع خسارت دشمن

اضافت کرد آنکه دشمن را باسم علم یاد نکرد بلکه باسم صفت یاد کرد

تا هرچیزی که موصوف باشد بدان صفت در آن حکم داخل باشد؟ انکه
الف و لام استغراق در روی آورده انکه لفظ الحاصر و آن مورد دریکی
آورد و جماعتی عارفان درین معنی سخن گفته اند اقول الاشارة
بدانکه حق جل جلاله او را صفات متعدده از علیا و عظمی آن اسمه
کرده است چنانکه کسی را از آن کثرت در صفا آمد بوده است و کیفیة دوم
اشارتست بآنکه تن و نیز آن قوتها متصور باید بود و آن بصلاة
بود و از قوتهای جسمانی قطع علاقه می باید کرد و آن صومست و این
اشارة است بدانکه این قوتهای جسمانی که منازع نفس اند در اقتضاء
فضایل چون شهوت و غضب جمله فانی و زایل باید و عاقل چون در
چند معانی نظر کند داند که جمع کردن در کلمات و قرار و ترتیب باید
اشارة نسیم سر قوله هو الله احد حیثیت جواب انچه پرسیدند آن است
در رسالهٔ ... شده است که ذات الله سبحانه و تعالی از کثرة منزه است
و هر آن ذات که متعین شد تعریف او جز بلوازم نتوان کرد لکن لوازم ذات متعقل

آن ذات باشد و صفات در ترتیب وجود متقدم باشد بر مفهوم لاجرم الله

نام ذات مقدم بود و رحمن و رحیم بر حقیقت متقدم بود در لفظ باید که مقدم بود

و عبارة ان حقیقت هر لفظ هو نتواند بود در ذات باری تعالی بر آن وجه سابق

ترتیب ترتیب را متصف او آن صفت و ازین لازم بتوجه هر ترتیب ترتیبات از ما علیه

والله نام ذات است لاجرم چون صفت موصوف بود چون تعریف حقیقت نام ذات

بلازم بعد ترتیب باید که لاجرم ذکر هر آنست و در صفت آن لفظ الله کفت تا این

در لازمه مهر ابتدا است ترتیب بر هر آنکه باشد مرکب بود و مخالف هر چه بود و اما آنکه

گوید در حقیقت موصوف استعمال بنسبت زوال مرد بود که ترجمه است هو بدانکه

هر متعلم با جهد از ذکر بعد مرتبه شد که اول ذکر هویت باید کرد ابتدا در حقیقت

الله ذکر بود که بعد و هر یک ازین معلوم شود بدانکه در زیر هر حرفی از قرآن

اسم ترتیب با اینها است اوزن نعالی حاصله ما را با او برفراز کتاب قرآن انماد

الاصول الظاهرة

در حقیقت قرآن و بحث

رسول صلی الله علیه وسلم فرموده نزل القرآن علی سبعة احرف کلها کاف شاف

او صحیح گوید مراد ازین هفت حرف هفت لغت است لغت عرب بدان معنی که هر

کلمات و کلمات قرآن ازین هفت لغت با معهود بود ازین هفت در جمله قرآن است

معود

شرح چنانکه بعضی از آیات قرآن سه عشری باشد و بعضی هفت و بعضی

بعضی هوازنت رسمی بعضی اهل بیت و آیتها متفق ها با شند که هیچ

مشبع ذکر و دیگر خطی یاد کرده نیست کلمات اعرابی اختلاف آنند باشد و

خلاف آمده در آخر وقف باید که مستانف باشد چون سراط و صراط ...

مینوع ... شرح بر ... آنانکه منصور از هر دو بلخی ... عبد الملک ... خوانده

وما هو علی الغیب بظنین بالظاء ... و بعضی بضاد خوانده اند ... و ...

از حضور با جبر است و این تفصیلها ... عبد الله ... و السلام ...

در ذکر آنها قراء سبعه به ذلک امام مکه ... ابن کثیر است و او از مجاهد

خوانده است و مجاهد بن عبد الله عباس و او از ابی کعب و او از رسول الله صلی الله علیه

وسلم و امام اهل مدینه نافع ابن عبد الرحمن است و او از ... ابی جعفر خوانده

که از ... از ابو هریره و ابن عباس و ابن عباس ... از رسول علیه الصلوة

والسلام و امام اهل شام عبد الله بن عامر الیحصبی است و او از مغیرة بن ابی شهاب

خوانده است و او از عثمان بن عفان و او از رسول صلی الله علیه و سلم و امام اهل

حضرت ابو عمرو بن العلا است و از مجاهد خوانده است و او از ابن عباس
و او از ابی و او از رسول صلی الله علیه وسلم و از اهل کوفه عاصم بن بهدله است
و او از زر بن حبیش خوانده است و او از عبد الله بن مسعود و از عبد الرحمن السلمی خوانده
و او از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و ایشان از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم خوانده
و بعد از آن حمزه و کسائی در علم قرائت مشهور بوده‌اند و اقتدا بایشان داشته‌اند علمای
قراء بعد ایشان قرائتها از این هفت امام مشهور گردیده‌اند و مجموع آن هفت قرائت است منسوب
بهای هفت امام [illegible] در وجوه قرائة مشهور آنست که دال الحمد مرفوع
و جمهور [illegible] حسن بصری [illegible] دال الحمد [illegible]
اعراب دال الحمد [illegible] خوانده است و امراهم [illegible] دال و هم
[illegible] خوانده و حرکت [illegible] حرکت اعراب دال الحمد [illegible]
[illegible] قرائت بهتر [illegible] حسن [illegible] معرب [illegible]
اولی است [illegible] و بعضی قرائت [illegible] و ما یعلم تأویله
وقف میکنند که و الراسخون فی العلم [illegible] آنست که [illegible] و الراسخون
فی العلم [illegible] متشابه [illegible] باشد [illegible] الا الله و الراسخون فی العلم [illegible]

و بعضی [illegible] میکنند

لازم آيد كه حديث نفى توبيخ آشنا به كل من عند ربنا وان زخداى تعالى است نشو

شده وهمه جهت درايجا برانسف ويحجة بودشوم آنست كه تو قبل دو صفت قرآنى ومليد

آيات محكمات آيات توصيف وجادو درى فرمايد السانع قيم ووقرات كه سين بود

هو او فهم ذكر وجز جهت شد مقصود از متشابهات ووقف شد دروايد بوده ووقف

نشد و الآية الملويه من نيز اول آنست كه لقط بعولون اكر قايلست عنوان

ى قدم بلى تخصيص علم بدليل عقلى اصلى معتبريست درعلم اصول فقه ديركه

ذو النون اذ ذهب مغاضبا فظن ان لن نقدر عليه حيثر مصريان مفهوم كه

ومعنى نياعظم مرحبا لكه فعل با ناثيم نالطر بوده سه اينكه لحجو بر لم اتوه لم يعنر ضدى تعلو

ناظرشده خداى تعالى روشن قادر نيقه وبد نشان او ين تصحيح قرائت مشهور دوره

ا الكه ان نقدر عليه معنى لن نقدر باشد يعنى كار را تنگ كه ما برونيق بر تقديرخيم انجه بوى بر

ارضه ماهو دهل تعقيبات وفيه بحث ابو عمر هذا ليست ولا ابدا ذالك الزمان الذى

مبارك ما نقدر تقو وكل الشر معنى ماتقدر تقع ومنه قوله تعالى فقدرنا فنعم القادرون

اى فنعم المقدرون بت الدنك نقدر يعنى تنگ ضيق بشد ومنه قوله تعالى الله يبسط الرزق

لمن يشاء ويقدر يعنى بوسع وضيق وديگر وجه قرآءات مشهوره ظاهر شود اصلاح سنوات

نفی قول ایشان کرده اند و قالت الیهود عزیر ابن الله بتنوین عزیر و بغیر تنوین خوانده اند

اما انکه بی تنوین خوانده اند بوجه [illegible] خبر [illegible] عزیر بن [illegible] و تقدیر باشد

و انکار متوجه بود بر [illegible] اما انکه تنوین خوانده بر وجها [illegible] است بر انکه عزیر

عزیر صفت نبود ابن الله صفت عزیر بود بر مجموع عزیر ابن الله مبتدا بود و خبر او محذوف باشد

که [illegible] و قالت الیهود عزیر ابن الله الهنا و [illegible] انکار [illegible] قضیه آن انکار [illegible]

باشد [illegible] صفت مبتدا [illegible] صفت [illegible] باشد [illegible]

[illegible] الطرفین [illegible] انکار [illegible] بود و تسلیم طرفین [illegible] لازم آید که

عزیر ابن الله باشد تعالی الله عن ذلک [illegible] تنوین [illegible] عزیر ابن الله

[illegible] کنند و تقدیر [illegible] کنند [illegible] و قالت الیهود الهنا عزیر ابن الله با اضمار

[illegible] حکایت [illegible] که [illegible]

[illegible] الا [illegible] ما [illegible]

[illegible]

[illegible] سبب [illegible] عظیم است [illegible]

[illegible] صفت [illegible] باشد [illegible] مخلوق است

[illegible] مخلوق [illegible] باشد [illegible] مبتدا

ذلک قولهم

لازم م

احادیث

و خلقناه ... باشد چنانکه ... و ... باشد وقف نباشد در عموم — مجمل

اما الركاز ... الا بعد از آیت که باشد که لعلنا كل شئ

... در ... آخر ... و آن ... است ... در

نصب ... ابتدا ... انما ... قرآات ... است — ار قراءة

که موضع است در قرآن که وقف با اعتقاد کردن ... نشاید — مدای

... کردن بر ... نشاید

انهم ليقولون ولد الله وقف كردن بر ليقولون ... روا نبود و همچنین

در قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون وقف كردن بر لا روا نبود و همچنين

لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة وقف كردن بر قالوا روا نبود و همچنين و قالت

اليهود عزير ابن الله وقف كردن بر قالت اليهود روا نبود ... فاتحه

... باعتقاد ... ایاک نعبد و ایاک نستعین

اگر ایاک مخفف ... شعاع ...

... الاصول الثلاثة

دَر اقسام علوم حدیث بدانکه احادیث هرچند که اصناف او بسیار است لکن
امهات آن سه صنف بیش نبود نخست که آن را معرفت علم احادیث و [illegible] جمله اسناد
دوم آنکه معرفت اسانید و دانستن که بعضی از صحاح است و بعضی از حسان و بعضی مرسل
و بعضی غریب و بعضی ضعیف و بعضی مجهول و آن را اسناد [illegible] کدام اسناد عالی است و کدام
نازل و دیگر علم اسامی رجال و اسباب جرح و تعدیل باید دانست و علم سیم آنکه چون
حدیث معلوم شود الفاظ آنرا تفسیر باید کرد و آن علم را علم معانی الحدیث خوانند و
هر دو علم نفس مقصود نیست بلکه وسیله است مقصود علم اخبار است چون از هر دو علم
فارغ شوند بود [illegible] در فقه معانی حدیث [illegible] حقیقت و ماهیت آن [illegible] کنند
و آن بر دو قسم باشد یا تعلق بحال او [illegible] آن باشد در وجه ذات
و صفات خدای تعالی باشد و شرح اسماء و افعال او بود و [illegible] تعالی علو دارد یا اخبار
باشد از احوال مکلفین [illegible] و این قسم دوم اخبار باشد از کیفیت آفرینش آسمانها
و زمینها و بهشت و دوزخ و ملائکه و جن و شیاطین و قصص انبیا [illegible] گذشته و [illegible]
اخبار بود از احوال مکلفین [illegible] آنکه [illegible] آن چیزی که تعلق بحال حیوة دارد
و دویم آنکه تعلق بحال وفات دارد و قسم اول بیشتر متعلق بشرح [illegible] و [illegible]
اصلاح معیشت و قسم دوم تعلق بشرح ثواب و عقاب و معاد [illegible] و القرآن [illegible]
آنست که تعلق بذات و صفات باری سبحانه و تعالی [illegible] که در بعضی از آن متشابهات

رضا ...

آمده است از جمیع ما در حدیث ... هر آینه شرع هم آورده صریحاً
در نسبت آمده متشابهات در حق شارع بدانکه آنچه در الفاظ متشابهات موهم
علیه الصلوة والسلام از برای ورود سبب است بخصوص زمانی و قوم منقضی
اما قرینه در حدیث حاصل نشود از لفظ شارع و زمان روایت نبود ... ماند
تحکم و تکلف او را آنست که هر یک از الفاظ متشابه ... بیان
نوعی الاسم آن مقصود از اوقات آن الفاظ مشترک استعمال کند و اعتقاد او در قول
شارع چنان باشد از آن قرار ... ما بین او ما بعد آن یعنی سوم اطلاع ... آن
است نوع استعارات و تشبیهات و کنایات و تعریضات ... هر چه
باشد اطلاق لفظ مشترک موجب ایهام نباشد و آنچه در آنجا اتفاق افتد مشترک باشد
آنست که در بعض اوقات در میان مجلس حاضر معروف و آن قدر بشود موجب ایهام باشد
و ازمان ... بعد حال ... شد که در نقل کنند بیش از آنکه ... می‌شود
هم بدان طریق که گفته شد ... باشد ملحوظ الفاظ مشترک ...
محو ... شبهه ... باشد و اگر هم ... که شارع گفته باشد موجب اشتباه

موهم

از آن

و عامل آنست که آن جهت که سوی جرس عمل کنند مشهور بوده او را استعمال

استعارات و الفاظ مشترک کرده‌اند و بیرون از شده است که عامل نبود [illegible]

بود و راوی به مشهور بود رسانیدن آن بد بگماند و ماند که آن راوی هر آن لفظ نشنیده باشد

که موجب شبهه باشد چون راوی [illegible] مشهور بود [illegible] اسقاط

بود یکی موجب شرح بود بار آن شده که [illegible] بود باشد [illegible] جهت

مشهور است که الفاظ متشابه از اصحاب شریعت نقل کرده‌اند و اما منفعت او از آن شده که

الکلیم صحیح باشد همیشه در معرفت مساوی بودندی [illegible] استحقاق ثواب [illegible] عامل

[illegible] الکریم [illegible] بیان [illegible] ابطال [illegible] باید [illegible]

باید [illegible] محکمات آن [illegible] باید از ظلمت ضلالت خلاص یابد و [illegible]

محکم [illegible] باطل [illegible] بودی [illegible] اعراض کردندی [illegible] اگر همه محکم بودی

مردم بر آن اعتماد کردندی و از نظر و تفکر اعراض کردندی [illegible] مقدمه [illegible]

اسباب وجود متشابهات در قرآن و اخبار [illegible] تفسیر [illegible]

شریعت [illegible] از سه حال بیرون نبود یا [illegible] یا [illegible] یا محتمل [illegible]

۳۴

اما آنچه محتمل حق بود از قبیل متشابهات باشد و آنچه محتمل باطل بود در رد آن
کند جزم و قطع باید کرد که این سخن شارع نیست زیرا که محال باشد که شارع صادق
جز دعوی حق از غیری به تأویلات عقل و آن سخن را نقض کرده اند و از این جهت ذکر که گفته اند مثل
که اگر کسی بگوید که ان الله ثالث ثلاثة این سخن جز احتمال خطا و کفر ندارد باید که نسبت آن از قرآن
سلب شود و احتمال این سخن به شارع منسوب کرده اند جزم باید کرد که این سخن گفته او نیست یا اگر گفته
در مقام قبل و ما بعد معنی دیگر باشد که چون متصل آن را بیابی قطع کنند که مجموع حق و صواب بود
و اما اگر این سخن شارع نیست که محتمل صواب و خطا باشد از دو حال بیرون نباشد
یا صواب متعین باشد یا نباشد و صورت متعین بود چنان بود که به یقین معلوم شود که
لفظ محتمل وجه بعضی حق نباشد و برهان باطل شود و اما آنچه صواب متعین نشود آن عدم
تعین یا از برای آن بود که معانی لفظ نا منضبط بود در لغت یا اگر منضبط بود لکن
برهان عقل باطل بود و متعدد در جمیع احتمال ها نباشد تا آنچه صواب متعین نباشد غالب ظن
که تاویل [illegible] نباشد زیرا که باشد که مراد شارع غیر آن باشد [illegible] کرده باشد و آنچه [illegible]
که حق و صواب بود آن لفظ را حمل باید کرد بر مجموع آن معانی نیکو نیست زیرا که اگر آن معانی را جمع [illegible]

که در حدیث جاری شده و اگر توان آن لفظ را که در لغت از برای آحاد آدمی نقل

کرده اند مانع ذلک از برای مجرد [illegible] اند این اگر [illegible] نه مثل استعاره [illegible] در آن مجرد

وضع باشد و ایضا اگر مسلم داریم که آن لفظ در مجرد مخالف وضع نیست لکن چون [illegible] احتمال

آن هست که مجرد و کلام [illegible] احتمال آن هست که هر [illegible] بشر حرم کردند از جهت

باید نقل و [illegible] در کتاب از موافقت علمای ما با حدیث [illegible] خواهیم آورد

[illegible] حدیث [illegible] رسالت پناهی [illegible] ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم

رش علیهم من نوره [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] که لفظ نور در لغت [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] و ظهور [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] ظاهر [illegible]

است و نور [illegible] نسبت [illegible] [illegible] روح [illegible]

[illegible] ظهور [illegible] عقل [illegible] معقولات [illegible] و ادراک عقل [illegible]

[illegible] [illegible] عقل [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الاسلام [illegible]

[illegible]

جز حق است و با او عقل نیست الا حق از جزها و ظاهر وجود باید بر کل

اما کل و عقل از ذره ظاهر و باطن و ترقی باشد به سبب نقص او بلکه از دید از عرض

عصور از فصل جدا کند و نهایت بحقیقت ترتیب ... ارادت بسیار غلط کنند

هر که با سر ... اول را اصول جدید بیابد که در کسوت ششم اصول جدید

و باشد که بحقوق ارسال ... الحق ... مشعوف ...

... دوم با ایمان روشن بود چیزی بدانست در یک ستون و جزها ... بینیم

الکه ... مدرک قوی چشم را ادراک ضعیف عاجز شود و ...

معلوم شد که عقل تمام نور اول است از روح با امر ربوبیت معلوم شد ...

آن موجود که از جمله الا رسول و عقل ... نور آن زوال و نیستی و ظلمت

و بر شید ... بود با اسم نور الوجود ... معلوم شود که حقیقت ظلمت عدم است

... که قابل نور وجود بود ... از خلق تقدیر ... ماهیات مستعد عدم نور

و بیرون آمدن ایشان از ظلمت عدم به نور وجود از رحمت باری تعالی نیست

چنانکه ... ان لله سبعین حجابا من نور و ظلمة لو کشفها لاحرقت

تبعات وجه کل ما ادرکه بصره ... فرماید و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا

وحیاً او من وراء حجاب و همه اشکال آنست که محجوب بودن از نور انوار جمال احدیت

تبرا ... بنده هرگز نتواند کرد و حقیقت این حجابها آنست که طایفه

و شیخان و فلاسفه در هر مقام که بار یابند بیشتر از نور آن مقام محجوب شوند

و مراتب معاملات نهایت ندارد ... هم نهایت باشد ... آن

هفتاد هزار ... [illegible] ... بر سبیل اجمال در توان یافت

آن آنست که ... مقصود ... [illegible] ابناء

شهوت و ... و ... و حرص و ... و قسم ... [illegible]

دیگر باشد ... و ... هم دو قسم باشد ... [illegible]

کره باشد ... و ستاره ... و شبهه دیدن ... و قسم ثانی

... از اطلاق ... هم ... [illegible]

حجابی ... و قدرت و علم ... [illegible]

... روا ... [illegible] آثار رحمت و نتایج حکمت

دانند و اصلاً این هرگز ندانند [illegible] برهان بشناسند و جمله

کمال او بر ایشان [illegible] که از همه جز او بود و این [illegible] و از آنها [illegible] و آنچه

و ادراک [illegible] هر [illegible] که [illegible]

[illegible] محبت [illegible] حضرت

[illegible] علیه [illegible] کلاه [illegible]

اگر کسی از این حدیث آن فهم کند که خدای تعالی آدم را بر صورت خویش آفرید

صورت فرزند [illegible] حاصل بود و باید که این آن است [illegible]

[illegible] درست [illegible] دیگر [illegible]

بر روی [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible] روی

زیرا که خدای تعالی آدم را بر صورت وی آفرید یعنی بر صورت [illegible]

غزالی در این [illegible] دیگر است [illegible] عقل [illegible]

که چون این [illegible] بلکه [illegible] که از [illegible]

و احکام [illegible] که [illegible] و [illegible]

رحلت است. و چون چنین باشد عرفنا که بذات اجزا قایم بوده هم در رتبه‌ای بود که
حقیقت شیء باقیست و هو جسم نیست و جسمانی نیست هم این سینا گفته حقیقت
آدمی نیست جسمانی و جمادی ظاهر است چنانکه از بدن گاه معروف شاک
بار به تعالی الجسم آید را در هوا عظیم است بزرگ جسم با نور در جسمانی با نور جهات
... نیست و جسم بودن و جسمانی بودن ... نور ... ایستاد. و حیوانات و
و جمادها در حقیقت برابرند و گاه با تفاق تمام نیستند ... شرک
در ... صفت ... نیست. ... رسول ...
... نان ... با ... حقیقت و ماهیت حاصل باشد ...
... معلوم شد ... رسول الله صلی الله علیه ... الروح من امر ربی
و ... بنفسه ... ظاهر شود
... حجة الاسلام غزالی رحمه الله ... رسول علیه السلام
من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی و ... در ...
رسول الله صلی الله علیه وسلم ... مشرق ...

که نیک و بد زیک بهار روید و بهار باشد پس تراو حدیث چیست چون جب
بد نکوهیده دیگر سابقست خیال انما شده صورت آینه در مثال و نوال
شده عبارت حقیقت و [illegible] کشف [illegible] [illegible]
که از [illegible] زبود [illegible] چون نهاده بعد از آنکه [illegible] [illegible] باشد *
هم هر قطره باران که فرو آید بر هم حق [illegible] [illegible] [illegible]
که صورت خبر و [illegible] [illegible] و اکنون آنچه ظاهر باشد و [illegible] حقیقت خود دید
معلوم شد هم که [illegible] بود [illegible] بعد [illegible] السلام [illegible] [illegible] و [illegible]
روحانیت پیغمبر علیه الصلوة والسلام در زمان آمده تا نقص [illegible] متغیر
بر [illegible] [illegible] [illegible] در آن [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible]
خرم صدف و صورت [illegible] در شاد [illegible] [illegible]
السلام هو [illegible] بصورت دحیه کلبی [illegible] [illegible] [illegible]
وان مشکلست [illegible] حقیقت جبرئیل [illegible] بود [illegible] بصورت [illegible]
صورة [illegible] باشد حقیقت جبرئیل [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

الملک ذات او را حقیقتی بود محال است جواب. حجة الاسلام غزالی رحمه الله بر قاعدهٔ

خود گوید جرم سماوی جسم است ... بجسمانیت بود که لازم نیاید در اماد که آدمی

اجرام ... بر دو قسم است اصلی و عارضی ... باشد که اگر باطل شود ...

آن ... باطل شود ... اجزاء ... باشد اصلی ... باشد ...

و اگر ... عارضی ... نرسد ... رسول علیه السلام ...

علی الجبهة ... هذا ... بهشت ... این دو

و ... نباید ... بهشت ... لعرض السماء ...

عرض آسمان ... دیدن ...

یا ... آسمان ... اوّل ...

چون قطره ... و اگر ... باشد ...

آن ... لاتوان ... نیست

چه ... کتابها ساخته ... موضع باشد

لکن ... بعضی از حکایات ... کتاب ... سبیل الاختصار

کودکی اول کسی که پیش رسول علیه السلام ایمان آورد از مردان
ابوبکر بود رضی الله عنه
[redacted] و از کودکان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و او را ان سال
نوده است در آن وقت و آنچه از بندگان زید بن حارثه بود او را خدیجه بخت
خوالد ... ساله ... چهار کس ... امان برده آن چه ... بیست ...
او مولی ... بر ولادة او ... بود ... بعد از هجرت ... بنت عمیس ...
بود و مادر او سمانه بنت [redacted] و مروان ... که چون عزیزه آمد ماها
فرزندان ... عبد الله بن الزبیر ... بود آمد آن جهت ... شد رشاد ...
از عظیم شد اسلام ... او کسی بود ... کافری ... بود ... او
مرد مصطفی علیه الصلوة والسلام ... او ... همکسی که
... اول کسی که در اسلام شهید شد [redacted] العام الانصاری بوده در روز
بسته شد و آن چنان بود که آن روز مصطفی علیه الصلوة والسلام خطبه کرد و در
اثنای خطبه گفت خدای تعالی بهشت آماده کرده است هر کسی که امروز در راه
جهاد کشته شود و روی از دشمنان بنگرداند ... خاست و ... در دست ... بود

چند بود و از خود شادی کرد و گفت میان من و بهشت بیش از آن [illegible]

که این خلعها بکار برم و حرب با معویه [illegible] و دانم که امت [illegible] ترا گروه باغیه [illegible]

و جنگ همی کرد تا آن وقت که شهادت یافت ترجمه [illegible] از آن روز [illegible]

سمیه بود مادر عمار یاسر و سبب آن شهادت بود که او در مکه اظهار ایمان کرد [illegible] کافر

او را [illegible] کردند [illegible] تا آنکه [illegible] حربه بر سینه او زد [illegible]

شهید کرد رضی الله عنها الا آنکه امیر المؤمنین فرمان [illegible] و امیر المؤمنین

رضی الله عنه را شهید [illegible] علی علیه السلام

[illegible] علیه السلام فرمان [illegible] بهشت.

گفت اگر [illegible] امیر المؤمنین [illegible] خلیفه رسول [illegible] مغیرة بن شعبه

برخاست و گفت [illegible] امیر المؤمنین [illegible] حمله

[illegible] اصحاب [illegible] نام [illegible] و سیم نقش کرده

عبد الملک [illegible] هزار هزار درم [illegible] و یزید

[illegible] معاویه [illegible] امیر المؤمنین [illegible] هزار هزار درم [illegible]

امیر المؤمنین [illegible] عبد الله بن جعفر بن ابی طالب [illegible]

انک رجاسن رد ایتمز ۰ معاویه یزیده وصیت ایتدی علیه اللعنه نیشست

عبد الله جعفره ویره دیو وصیت ایتدی یزید تخته کچدی هر سال هزار هزار درهم ویردی

بناسنه کلدی آنکله بر دستور ویرسه اولدی کلدی هزار هزار یکرمی بیک

هزار هزار ویردی دیدی هزار هزار درهم کسدی عبد الله ویردی بر کونده

عرض ایتدی انماس ایتدی زیاده ویرمدی ... هزار هزار

درهم وهم درت یوز بیک هزار هزار درهم ویردی و عبد الله هیچ بر نسنه هزار هزار

درهم بخشش ایدردی ... الا وصف المشهورین عبد الله بن جعفر علیه السلام

میاننده جمله مشهور بودر و اول عبد الله ابو جعفر دیدی برکون هزار

هزار بخشش ایدرلر ملکلری ویردی وهم نامه خلیفه یزید آنک هیچ

آن سنه سنده عبد الملک مروان ابو بکر ... یعنی

بر ملک سبب آن وحمله کنده دهاد بوردی تا جنککه ... بر

اوله دستی ایتدیلر بغداده ... هر شیء الحرمین ... آتش ... ماشت

وعمر بن عبد العزیز رحمه الله ملکه ... یزید بن الولید عبد الملک ...

و آخرین ملوک بنی امیه مروان بن محمد بن مروان بود او را مروان حمار گفتندی

و سبب آن لقب [illegible] [illegible] عرب هر صد سال را سنة الحمار گفتندی

و چون ملک بنی امیه به مروان به صد سال رسید [illegible] [illegible] نهادند [illegible] [illegible]

عباسیان نام کردند که خدای تعالی [illegible] [illegible] ولنجعلک آیة للناس [illegible]

حمار [illegible] [illegible] عزیر [illegible] [illegible] صد سال که ملک [illegible] عباسیان

بنی ایشان مرده بودند [illegible] [illegible] صد سال [illegible] [illegible] زنده شدند [illegible]

که حمار نام بود [illegible] [illegible] و سبب دوم آنکه مروان را در وقت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] نشد

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و نام حمار [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] خاندان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حکام [illegible] پادشاه بودند [illegible] المنصور

المتوکل المعتصم الرشید [illegible] المهدی [illegible] [illegible] [illegible]

تواریخ

پادشاهان بود مدت عمرش [illegible] و ملک [illegible] بیش از شش
ماه [illegible] و خلاف [illegible]
[illegible]
بدانکه در علم تواریخ [illegible] مشکل
[illegible] کتاب نگاه داشتن [illegible]
اختصار کردیم [illegible] در تاریخ پادشاهان عجم [illegible] ایشان
ایشان بر چهار طبقه [illegible] پیشدادیان [illegible] کیانیان
ساسانیان طبقه اول را پیشدادیان [illegible] ایشان [illegible] کیومرث
گلشاه و مدت ملک او هشتاد سال بود [illegible] دختری و پسری بود نام دختر مشیانه و نام پسر
مشی [illegible] سال از عمر او [illegible] هوشنگ [illegible]
[illegible] و بعد از کیومرث صد و هفتاد
سال [illegible] پادشاه [illegible]
و مدت ملک او هفتاد سال بود سیوم طهمورث بن [illegible]

گذشت [illegible]

تا او شهو بود و مدت ملک او سیزده سال بود و شیث پیغمبر در روزگار او ظاهر شد
چهارم و ادر او نشسته دیو جهانذود چهل سال او بود پیغمبری ادریس علیه السلام روند اسعد
سی سال در ملک بود و او را نام دهاک بود و آن زهاک گفت بود بیوراسب ده‌اک دست
و او نیز شیر بر تابها سب و هون را معرب کردانیدند ضحاک شد و این شهر تابها
ششم افریدون پادشاه بود ملک او پانصد سال بود و در سر صد سال صالح پیغمبر جلیل
را علیه السلام بعلو فرستاد هفتم ایرج ملک او ده سال بود هشتم منوچهر ملک او صد و بیست سال
و در سر هشت سال ... پیغمبر ... علی نبینا و علیه السلام
بعلو فرستاد پس از پادشاه افراسیاب ترک بود و مدت دولت او بیست سال بود نهم
زو بن طهماسب در مرو ان بود و مدت سلطنت او دو سال بود و ما طبقه دوم کیانیان
آمد و مدت ایشان نهصد و سی سال کیقباد و مدت دولت او صد سال بود دوم کیکاوس
بن کیقباد ... ملک او صد و پنجاه سال بود چهارم کیخسرو بن سیاوش بن
کیکاوس شصت سال بود و سلیمان پیغمبر علیه الصلوة والسلام در روزگار او پیغمبر
شد پنجم لهراسب صد و بیست سال روزگار او بود و در عهد او بخت نصر بیت المقدس

و درین صورت که یکی بود و ایسا و پسر کی شهر گشتاسب ... ازده سال

و در دو هشت در زمان او شاه ... بهمن هشت سال بود و دختر بهمن همای ... سال

داشت دارا پسر بهمن بیست و یک سال بود دارا بن دارا چهارده سال بود و بعد از آن ملوک طوایف

بودند و معروف است که بعد از وی بودند دوره دارا بن دارا اسکندر پادشاه روم شد و دارا

... طلب کرد اسکندر امتناع نمود و با دارا جنگ کرد و بر وی ظفر یافت و دارا

... مشتهی بود تا آن وقت که [illegible] ... و بعد

اسکندر بر ممالک عالم مستولی شد و ملوک جهان ... [illegible]

و در وجود ارسطاطالیس حکیم که معتمد الحکماء عالم است و گفت ... پادشاهان

پادشاهان را قهر کردم و همه را در قید ... طاعت خود در آوردم و فرزندان

ایشان را ... که یکی از ایشان را که پادشاه جهان کنم ... ایشان

مشغول کرده و آنسب ... کرده ... جواب بنویسد تا ...

از اسلاف الحاق ... از شر و فتنه ایشان پاک کرده ارسطاطالیس

در جواب نامه بنوشت که همچنانکه ... از دل ... و روح ... [illegible]

چهار از چهارده اهل استغنا نیست زیرا که استعمال عقد اجتماع جز بسیاست

صلب با آلت حامل نبود و آنرا [illegible] نشاید خلع و عناد جز بقهر و قوت پادشاهان

مندفع نگردد و اکثر اولاد ملوک زمان که صلاح آن کردی [illegible]

اهلان و [illegible] [illegible] شود [illegible] [illegible] اشد [illegible]

آتشکده [illegible] از ابتدای امتداد ملک [illegible] و معاودت اشکانیان

شده بودند [illegible] [illegible] ساسانیان [illegible] و [illegible]

[illegible] صفحه [illegible] ابتدا [illegible] ایشان [illegible] اردشیر

[illegible] سال بود [illegible] اردشیر بن بابک چهارده سال بود شاپور

بن اردشیر [illegible] سال بود هرمز بن شاپور [illegible] سال [illegible] بهرام

[illegible] بهرام بن شاپور بیست سال بود [illegible] [illegible] سال بود [illegible]

[illegible] سال بود دیگر [illegible] شاپور [illegible] سال [illegible] دیگر

بهرام بن هرمز سه سال و چهار ماه بود دیگر [illegible] بهرام بن بهرام هفت سال بود

و [illegible] بهرام بن بهرام پنج سال بود دیگر [illegible] [illegible]

دوازده سال بود و اما طبقهٔ چهارم ساسانیان اند و عدد ایشان بیست و سه

ملک ایشان از اول عهد اردشیر تا وقت یزدجرد بن شهریار ششصد و شصت

و هفت سال بود نخست اردشیر بن بابک چهارده سال بود دیگر شاپور بن

اردشیر و ملک او سی و یک سال بود دیگر هرمز بن شاپور یک سال و ده ماه

دیگر بهرام بن هرمز دو سال بود بعد از او بهرام بن بهرام بیست سال بود دیگر

شاپور بن هرمز بیست و هشت سال بود بعد از او اردشیر بن هرمز

تا وقت بلوغ شاپور و مدت او نه سال بود دیگر شاپور بن شاپور پنج سال بود بعد

از آن بهرام بن بهرام دوازده سال بود دیگر یزدجرد بن بهرام بن یزدجرد سال و ده ماه بود

دیگر یزدجرد چهار سال بود بعد از او بلاش بن فیروز هفت سال ماند دیگر قباد

او فیروز سیزده سال بود و در روزگار او مانی ظاهر شد دیگر نوشروان کسری

عادل شصت سال بود و شش ماه و او مردی بزرگ همت بود دیگر هرمز بن کسری

سه سال ماند دیگر پرویز بن هرمز پنج سال ماند دیگر شیرویه بن پرویز هشت بعد از آن

اردشیر بن شیرویه هشت ماه بود ماند بعد از آن بوران بنت پرویز یک سال

باید بعد از هجرت بوده ده ماه باید دیگر هم بروزگار دو ماه باید و از
شش سال و ده سال است که هجرت بود که فتح بن خسرو روزگار شاه بود و ...
رحمه و سعد ولادت روز دوشنبه رسالت بوده و از قوم لو لحم است ایضا تواریخ
ملوک عجم و الهم که ذکر هر دو را اختلاف بسیار است و لهذا با اعتبار حجره مهاد اختصار
کرده و در زمین تحفه کرد و بعضی از متون تغییر ... شده است
آن همه به تحفه قدیمه روایات اختلاف بوده اند که دو حجره ... ترتیب داده
نکرده است ... تاریخ جعفر روایات از سید بن ...
و بسیار از اصحاب رحمة الله علیه روایت کرده اند که محمد بن جریر الطبری که و بعضی علماء
خلاف کرده اند در تاریخ وقت ولادت پیغمبر علیه الصلوة و السلام و بعضی گفته اند
که در آن خلاف کرده اند بیشتر هشت روز بیست ... و بعضی گفته اند ده روز
اول در دوم ربیع الاول بود و بعضی گفته اند که در هشتم این ماه بود و بعضی گفته اند
دهم و بیشتر بر آن اند که ولادت مبارک پیغمبر ... ابو سعید ... چهل سال
گذشته بود و خلاف کرده اند که پدر او عبد الله وفات یافت و بعضی گفته اند که

رسول علیه السلام بدرستیکه مادر بود خلاف کرده‌اند که مادر کی
بگذشت از پدر او بعضی گفته‌اند پیغامبر علیه السلام شش ساله بود و بعضی گفته‌اند
هشت ساله بود و خلاف کرده‌اند در مدت [illegible] که در عصمت خدیجه بود طاهر
پیغامبر بعضی گفته‌اند نه ساله بود و بعضی گفته‌اند که از ده ساله بود و خلاف کرده
در مدت عمر او بعضی گفته‌اند بیست و پنج ساله بود و بعضی گفته‌اند سی و پنج ساله
بود و چون چهل ساله شد ایزد تعالی او را بخلق فرستاد و در آن مدت ایام
که سه سال گذشته بود [illegible] که بعد از پیغمبری شش سال [illegible]
مشغول شد و بعد از آن دعوت ظاهر کرد و [illegible] از خدای تعالی [illegible] که پیغمبر
بگذشت و او را از خدیجه رضی الله عنها چهار دختر آمد فاطمه و زینب و رقیه و ام کلثوم
و از پسر ان طاهر و طیب [illegible] و ابراهیم و از کنیزکی که نام او ماریه بود پسری دیگر آمد نام
او ابراهیم فاما پسران در کودکی از دنیا رفتند و اما دختران زینب در نکاح ابو العاص
ابن الربیع بود و رقیه در عقد نکاح عتبه ابن ابی لهب و چون خدای تعالی پیغمبر را
مبعث [illegible] بود [illegible] که ام جمیل [illegible] بود [illegible] عتبه را [illegible] آن

با رقیه رضی الله عنها دو شوهر عثمان بن عفان آزاد در نکاح آورده و چون آن دو نیز بر

رسول آمد کلثوم را نیز عثمان گرفت ... در اسلام خلفا و از [redacted]

[redacted] و نام او عبد الله بن [redacted] بن عامر بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن

کعب و او نسب به رسول علیه الصلوة والسلام می پیوندد و رسول علیه السلام او را دوست

شب ... الاول سنه ثلث عشر من الهجرة ...

در آن روز [redacted] ... خلافت او دو سال بود و سه ماه و ...

عمر بن الخطاب — دوم [redacted] ... بن عبد العزی بن رباح ...

... علیه الصلوة والسلام

ابو عمرو عثمان — بود و مدت خلافت او ده سال و شش ماه بود [redacted] ...

ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس ...

... علیه الصلوة والسلام ... و مدت خلافت او دوازده سال بود ...

روز چهارم ابو الحسن علی بن ابی طالب بن عبد المطلب ... مصطفی بود صلی

الله علیهما و مدت خلافت او چهار سال و ... ماه بود ...

خلافت بعد از وی سی سال باشد و بعد از آن ملک باشد و حضرت امیر
المومنین علی بن ابی طالب رض انتقال فرمود مدت سی سال و شش ماه مانده بود و آن
شش ماه از آن امیر المومنین حسن بود و در آن با اصحاب خود حیله دید و دست
از خلافت کشید و معاویه ملک گرفت و مدت ملک معاویه نوزده سال و چهار
ماه و او اول ملوک بنی امیه بود دوم یزید بن معاویه و ولایت او سه سال بود و هشت
ماه سیوم معاویه بن یزید بن معاویه و مدت او چهل روز بود و گفته‌اند چهار ماه
چهارم مروان بن الحکم دو ماه پنجم عبد الملک بن مروان و مدت ولایت او بیست و یک سال
بود و یک ماه ششم ولید بن عبد الملک مدت ولایت او نه سال و هشت ماه بود هفتم
سلیمان بن عبد الملک و مدت ملک او دو سال بود و هشت ماه هشتم عمر بن عبد
العزیز بن مروان بن الحکم و مدت خلافت او سی ماه بود نهم یزید بن عبد الملک
مدت ولایت او چهار سال و یک ماه بود دهم هشام بن عبد الملک مدت ملک او نوزده
سال و نه ماه بود یازدهم الولید بن یزید بن عبد الملک مدت ملک او یکسال و دو ماه
و روز بود دوازدهم یزید بن الولید و او را ناقص گفتند مدت ولایت او پنج ماه و اند بود

سفاح ابراهیم بن الولید المدة ملک او هفتاد روز بود چهارم

مروان بن محمد بن مروان که آخر ایشان است مدت دولت پنج سال

بود خلفاء بنو عباس اول ابو العباس عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله

بن العباس السفاح مدت ولایت چهار سال و هشت ماه بود دوم ابو جعفر

عبد الله بن محمد ملقب المنصور مدت ولایت او بیست و دو سال بود سوم

المهدی محمد بن المنصور مدت دولت او ده سال و یک ماه و بیست روز بود چهارم

الهادی موسی بن المهدی بود مدت دولت یک سال و یک ماه بود پنجم الرشید

هارون بن محمد مدت خلافت بیست و سه سال بود ششم محمد بن امین پسر هارون بود

مدت دولت او چهار سال و هشت ماه و پنج روز بود سابع عبد الله بن الرشید

ملقب بالمامون مدت دولت او بیست سال و شش ماه و سیزده روز بود ثامن

المعتصم بالله محمد بن هارون الرشید مدت دولت او هشت ماه بود او را

پادشاه هشتم گفتندی ... هشتم ... خلفاء بنو العباس

و هشتم ... محمد بن هارون بن محمد بن عبد الله

محمد بن عبدالله بن العباس بود و هشت سال و هشت ماه بود پادشاهی

و بود عمر او بن احمد و هشت سال بود و هشت هزار غلام ترک داشت نهم الواثق

ابو جعفر هارون بن المعتصم مدت خلافت پنج سال و هشت ماه و سه روز بود

دهم متوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن المعتصم مدت خلافت [illegible]

بود و او را بکشت یازدهم المنتصر محمد بن المتوکل مدت خلافت شش ماه بود

دوازدهم المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم مدت خلافت سه سال و

نه ماه بود سیزدهم المعتز بالله ابو عبدالله محمد بن جعفر المتوکل مدت خلافت سه سال و

شش ماه بود و اند روز چهاردهم المهتدی بالله ابو جعفر محمد بن الواثق مدت

خلافت او یازده ماه بود پانزدهم المعتمد علی الله ابو العباس احمد بن المتوکل مدت

خلافت او بیست و چهار سال و یازده ماه و اند روز شانزدهم المعتضد بالله ابو العباس

احمد بن طلحة الموفق بن المتوکل مدت خلافت او نه سال و هشت ماه و بیست روز بود

هفدهم المکتفی بالله ابو محمد علی بن المعتضد مدت خلافت او شش

ماه و بیست و سه روز بود هجدهم المقتدر بالله ابو الفضل جعفر بن المعتضد

خلافت او بیست و چهار سال و ده ماه و هفت روز بود بیستم القاهر

بالله ابو منصور محمد بن المعتضد مدت خلافت او یک سال و شش ماه و یک روز

بیست و یکم الراضی بالله ابو العباس احمد بن المقتدر مدت خلافت او هفت سال و ده ماه

و ده روز بیست و دوم المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن المقتدر مدت خلافت او

سه سال و یازده ماه بود بیست و سیم المستکفی بالله ابو القاسم عبدالله بن المکتفی بالله بن المعتضد

مدت خلافت او یک سال و چهار ماه بود بیست و چهارم المطیع لله ابو القاسم الفضل

بن المقتدر مدت خلافت او بیست و نه سال و پنج ماه بود بیست و پنجم الطائع لله ابو بکر عبدالکریم بن

المطیع مدت خلافت او هفده سال بیست و ششم القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق بن المقتدر

چهل و یک سال و سه ماه بیست و هفتم القائم بامر الله ابو جعفر عبدالله بن القادر مدت خلافت

او چهل و چهار سال و هشت ماه بیست و هشتم المقتدی بامر الله ابو القاسم عبدالله بن محمد بن

القائم خلافت او نوزده سال و دو ماه بود بیست و نهم المستظهر بالله ابو العباس

احمد بن المقتدی خلافت او بیست و پنج سال و سه ماه سیم المسترشد بالله ابو

منصور الفضل بن المستظهر خلافت او هفده سال و هفت ماه و هشت روز

مدت ایام الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد خلافت او یک سال و چیزی بود

و مدت المقتفی لامر الله ابو عبد الله محمد بن المستظهر بالله مدة خلافت او بیست و چهار سال

و سه ماه و شانزده روز بود و مدت المستنجد بالله یوسف بن المقتفی خلافت او یازده

سال بود و مدت المستضیء بامر الله ابو محمد الحسن مدت خلافت او نه سال و شش ماه بود

و بیست و یک روز بود و مدت الناصر لدین الله خلافت او چهل و شش سال و یازده ماه

بود و مدت ایام الظاهر بامر الله مدت خلافت او نه ماه و چهارده روز بود و مدت ایام المستنصر

بالله خلافت او شانزده سال و ده ماه و بیست و دو روز بود و مدت المستعصم بالله

[illegible] دو روز [illegible] معاویه بر دو نفر بود بن الخطاب [illegible] یزید

ابو سفیان بود [illegible] عمر بن عبد العزیز هشام بن معاویه [illegible]

و مدت خلافت امیر المؤمنین علی [illegible] نامه نوشت [illegible]

العلویه [illegible] بیعت [illegible] معاویه [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible]

تا [illegible] مشغول گشت و [illegible] کرد و [illegible]

که کشتن عثمان [illegible] تسلیم [illegible] کرد و اهل شام [illegible]

به غایت امیر المؤمنین مشغول شد و بدان سبب جنگ صفین واقع شد
و معاویه چون [illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] مقدمه لشکر عمرو بن العاص بود
[illegible] لشکر معاویه فرود آمدند بر [illegible] آب [illegible] منع کردند لشکر امیر المؤمنین علی را [illegible] عمرو
عاص گفت [illegible] که امیر المؤمنین علی آب را منع نکند [illegible] تشنه
[illegible] همه کس را [illegible] [illegible] هزار مرد
لشکر معاویه [illegible] آمده [illegible] فریقین [illegible] کشته آمدند
هزار مرد [illegible] کشته شدند و در آن جنگ عمار یاسر رضی الله عنه شهید
و از جانب امیر المؤمنین علی 12 [illegible] از لشکر معاویه سر عمار پیش معاویه بردند و هر
دو دعوی می‌کردند که [illegible] او را کشته است عبد الله بن عمرو العاص گفت [illegible]
[illegible] که من از رسول شنیدم که فرمود که عمار یاسر را گروه
باغیه کشته شود معاویه را این سخن ناخوش آمد گفت عمار را آن کس کشته که او را به
جنگ آورده است یعنی امیر المؤمنین علی [illegible] که جنگ آورد کشنده عمار [illegible] مصطفی
علیه السلام کشنده حمزه [illegible] و [illegible] عمرو [illegible] لشکر شام رسید

نکیر او نشنید و گفت مصحفها بر سر نیزه باید کرد و تعلق بما فیها باید کرد

بر وجهی که بعد از آن کار یکرویه چنین کردند لشکر علی علیه السلام از محاربت باز ایستادند

و گفتند چون ما را بکتاب خدا میخوانند اجابت باید کرد و لشکر بدین رضا دادند و مناقشه کردند

علیه السلام هر چند امیرالمؤمنین علی مبالغت نمود سود نداشت بعد از آن قرار دادند

را بحکم بنشاندند که هر دو طرف حکم کنند لشکر علی ابو موسی اشعری را اختیار کردند و لشکر معاویه عمرو بن عاص

را اختیار کردند پس عمرو بن عاص با ابو موسی گفت مصلحت آنست که

شما را باید که هر دو را معزول کنند تا امت بر یکی اتفاق کنند

گفت تو مرد پیری و مهتری و صاحب رسول الله اول تو بر منبر رو و بگو

بر منبر رفت و خطبه کرد و گفت من علی علیه السلام را خلع کردم و معاویه را نیز

خلع ظاهر شد چنانکه این انگشتری را از انگشت بیرون کردم

را خلع کردم و عمرو بن عاص بر منبر رفت و گفت چنانکه این انگشتری در انگشت کردم

معاویه را بر خلافت نشاندم ...

که عمرو بن عاص ... و معاویه را بر خلافت ...

کارها معلوم و مطلوم کردند . و ملا و مستولی شد ... و کیفیت مقالات

اوراق [illegible] سرحد [illegible] و [illegible] چون

وفات [illegible] ابراهیم نام [illegible] و [illegible] عهد [illegible]

و [illegible] که امتثال [illegible] و او [illegible] عقل [illegible] و تقریر

از [illegible] او [illegible] خدمت [illegible]

و [illegible] که [illegible] و [illegible] و دعوت [illegible]

و در [illegible] بسیار [illegible] و [illegible] الکرمان [illegible]

و [illegible] و [illegible] مسلم و [illegible] دست [illegible]

که آن را سمع [illegible] و [illegible]

و [illegible] و او [illegible] [illegible] شعات [illegible] بسیار [illegible]

بکرمت [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] لاکلات [illegible]

با چهل هزار مرد شامی در برد کامروا بود ابومسلم او مصاف داد و او را بشکست
و او و پسر را بکشت و از آن پس سپاه خلاص شدند و مردم همه با بیعت آمدند
ابومسلم دعوت از برای ابراهیم کرد ابراهیم عم مروان را بکشت ابومسلم سپهسالار
مروان ابراهیم ... و مروان بار دیگر ... برادر
یا امیر المؤمنین بر مروان آمد و مال و ... ابراهیم ... بر ... قول ... بر
سالم ... ابومسلم ... شد ... لشکر ... تا ... آمد
پیش ابراهیم امام فرستاد چون ابراهیم را بدید گفت ای ... از ... حال
و مادر که ... گفت ... بو العباس سفاح و ... از ...
لشکر فرستاد به قحطبه تا هشتاد هزار لشکر روی جمع شدند و قحطبه از ری با سپاهان
و از آنجا بنهاوند رفت و ... نصر سیار ... همه را بکشت قحطبه
قصد عراق کرد و بفرات بگذشت و لشکر او همه ... و ... کردند و
هبیره ... از لشکر مروان ... و ... قحطبه ... مروان
بشنید گفت هیچ ... الا ادبار ... هر که ... ازین

گرده گشت و در آن روزها مروان را هزیمت کرد ابو العباس و ابو مسلم بکرخت

بلوسیان و بکوفه آمدند و بعد از آن ابو مسلم مرد درست که خلافت بر بنی تسلیم کنند سال

کار جعفر بن محمد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بر جای جد و پدر ابو العباس و جعفر

که آن کار ابو مسلم نشود پس در آن التفات بجز دوم نیافت بعد از آن که در قرب مراد

عبدالله بن علی عم سفاح بود لشکر شوریده قصد مروان کرد و مروان را هزیمت داد

و بیشتر از اکابر ایشان کشته شدند و بعد از آن مروان را طلب کردند و در قریه از

قرای مصر یافتند و کشتند و در آن وقت سلطنت بنی عباس مقرر شد ابو مسلم هم تا بوده

او را حکم بسیار بود و صور خلیفه بارها ابو جعفر منصور را با برادر ابو العباس بود که

بکشد [illegible] ابو العباس [illegible] قصد کشتن او نمود [illegible] اشتغال کنند و چون سفاح

بمرد منصور خراسان [illegible] ابو مسلم [illegible] ابو مسلم را کشت [illegible] حوادث

[illegible] مستجاب الدعوه [illegible] افتاده

دعا کرد که خدای تعالی [illegible] حق عظیم است

[illegible]

باشد و دعا گوی خدای تعالی مر ایشان را تا سر و جز آن بیند از آن روز قوم نیز و آن

سبب شده مر بر سر مصلحت بر ایشان که از جملهٔ صاحبان بود و بیرون آمد از بخارا

مصلحت بود و مصلحت بر ایشان نیافت ابو جعفر بیضه بر او و سیم را بگشت و بعد از آن

ها ... بسیار معمور شد ... در ایستادن امیر ابو علی سیمجور

در روزگار السلطان الرضی پادشاه خراسان منصور بن نوح بن نصر بن احمد و خروج

بر ملک پادشاه پسر او ... نوح بن منصور الملقب الرضی و اسفهسالار لشکر

ابو الحسن محمد بن ابراهیم سیمجور بود و چون کار او مستوی شد ابو علی را غلبه بسیار

او را حاصل شد و جمالت امیر نوح کرد و کار بدان انجامید که امیر نوح محتاج آن شد که

استعانت کند به پدر محمود و محمود نیز به عون ایشان بر خاسته بود ابو علی سیمجور

مهر و صلح کرده بود و ابو علی هزیمت کرد بعد از آنکه ترکستان ابو علی و محمود و فقها

شد و بعاقبت ابو علی هزیمت کرد و بخوارزم گریخت و نامه نوشت ببخارا و ایشان

استعانت کرد اهل بخارا از وی رد کردند او را ابو احمد جمیل بر نبشتند و چون

ببخارا رسید او را استقبال عظیم کردند و چون در رکاب پیش کردند و بقهندز بنشستند

و پیش یمین الدوله محمود فرستادند و محمود او را در قفص آهنین کرد و به غزنین فرستاد و
آن جا محبوس می داشت تا بمرد و ولایت امیر نوح مقرر شد و چون او درگذشت ابو الحارث
منصور بن نوح بن نصر بن نوح بجای او بنشست سرلشکران مخالفت کردند و او را
کور کردند و برادرش ابو عبد الملک بن نوح بنشست محمود قصد او کرد و او را محاصره
و محمود غالب شد و عبد الملک به بخارا گریخت و چون به بخارا رسید ایلک خان
بگرفت و عبد الملک را و هفده کس از آل سامان بگرفت و ملک آل سامان منقرض شد و مدت دولت ایشان
صد و دو سال بود و پادشاهی ایشان را نهایت رسید و ... محمود ... استیلا یافت
و قصد ری کرد و امیر مجد الدوله ابو طالب رستم الملقب به شاهنشاه مصاف کرد
و محمود غالب شد و ... او ... به خراسان آورد و بمرد و ری را
بجای خود داشت و او را ... بگرفت ... اصفهان و ... مستخلص کرد
و مال ... بسیار ... و ... داشت و ...
... و ... رسید به خراسان آمد و به غزنه
... و ملک ایشان مستقیم شد
در ... ظهور ...

سلجوقیان. مر سلطان محمد بن مسعود در آن سال بشد و بهر وطن مشغول
شد و در آن وقت که الاغنا علی بن نوح و جماعه بهجان در بیابان کنف و خشن
بودند در اغتنام رسیدن مرو سلجوق در مرداد روز و نوبت تب عراق آمدند
در سنه تمت عشر و از نهایه وقت داشتند ... ازو همه ازخوزی ... بشارت
در دری ... از نیم ... ناحیها سلطان محمد ایشان را بسیند ... شتاب
استقامت و ... و ایشان هم در اختیار کردند ... ضبط
شدند مشغول بغایت کشته در بر شهرها ... شدند ... سلطان
داشتند ... ایشان ... شدند تا ... مسعود ... آمد در
به خبر ... و چون خبر آمد ... مسعود ... آمدند مسعود در بیابان
آمد با بدید امعال ... ایشان ... مسعود درگذشت ... بود
ایشان ... شد ... امادند ... نکردند ... مسعود در
لشکر خود ضعیف ... اعتبار ... هند ... و خبر آمد و سلجوقیان
خزانه ... [illegible]

سلجوقیان را شغل بسر شد که چند دار و دهقنک که بهتر بود سوی [illegible] آمدند

غزنین بیامدند ابو طالب محمد بن میکائیل که لقب او طغرل بود نشابور بستدند و ایشان از هر دو

برادر چغری بیک سلجوقیان بودند و چغری بیک ابو الحسن بن موسی بود و مرو [illegible] بود

و بدین [illegible] بر او داده بودند و بعد از آنکه طغرل [illegible] بر طبرستان [illegible] و اصفهان

و بعد از آن [illegible] و دار الملک او ری بود و نام سلطان او [illegible] برادر [illegible] را

ابراهیم را بروم فرستاد و در آن وقت ارسلان بساسیری به بغداد مستولی شد و القائم بامر الله دست

[illegible] بنام [illegible] طغرل و از بغداد [illegible] طغرل قصد آنجا کرد

بکشت و بشام رفت طغرل ببغداد در رفت و بقطع خلیفه [illegible] و بشام رفت [illegible]

بساسیری [illegible] طغرل [illegible] ابراهیم در [illegible] طغرل [illegible] بنصیبین رسید

ابراهیم [illegible] وقصد [illegible] کرد طغرل [illegible] دست [illegible]

[illegible] و [illegible] آن وقت [illegible] بکشت و چون طغرل بعراق رسید مستولی شد و خطبه

بنام مستنصر که خلیفه مصر بود و چون طغرل [illegible] بغداد [illegible]

[illegible] خلیفه [illegible] آوردند سلطان [illegible] آمد

181

بر لشکرت و بعد از آن قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت و سر او را بدرگاه
بردند و مستعصم شد . در اوایل سلطنه چون طغرل بمرد برادرزاده او ابو شجاع محمد
بن داود را که آلپ ارسلان لقب بود بجای او بنشست . و چون عم زاده او قتلمش بر آلپ ارسلان خروج
کرد با یک برادر عهد خود کرد ملکشاه پسر را نشاند پسر قتلمش را حاضر کرد
و از سالاران بهلوان روم بگذشت و با ملوک جنگها کرد و او را مغلوب کرد و بروم آمد و بسیر ممالک
گشت و ملک عراق و خراسان و خوارزم و کوهستان مسخر کرد پس بعد از روم رفت
و شهرها آن قسم کرد و روم مفتوح شد و پادشاه روم را اسیر کرد و شهرهای او را بگرد
خواند پس او را عفو کرد و او را خلعت داد و بجای خود فرستاد و در مکه و مدینه خطبه
بنام او خواندند پس میان او و میان تتمش خان بن طغماج خان خصومت افتاد و سلطان ارسلان
با چهار صد هزار سوار از عراق بیرون آمد و از جیحون بگذشت و یکی از مردم قلعه
فرمود که او را بسته بیاورند که بسیاری مردم کشته بود او را پیش سلطان آوردند
سلطان با وی عتاب کرد و او کارد در موزه پنهان داشت و او زخمی کرد چون سلطان تیر
کمتر بسو و روی بانداختن تیر کارد بکشید و بروی زد سلطان ازان زخم بمرد سلطان جلت

را بریخت. هم در آمد عامه او دا بیشه ببر افتاد و سلطان بدان سبب از پای

درافتاد آن امیر جوخی را بر سلطان انداخت و کار در بر وزد و لشکر چون شد این خبر

ملکشاه چند و بر وضه ده هزار مرد خوشن شد و چون [illegible] سلطان از آنجا

بیرون آمد و هیچ کس او را نگرفت تا رفت بعد از آن خوبشه بر روز زدند و برادر که

و سلطان بجای او بر تخت از ملکشاه ... بیبرا و ملکشاه ... او بنشست عراق

و قزل ارسلان و شام و ماوراء النهر او را خطبه زدند و خوارزم لشکر ... تا ...

حاصل و چون مشغول شد و ترکان با او که مهر ... حضرت ... و ترکان خاتون در

سر سلطان ... بار ... هزار دینار خرج کرد و ... و ترکان خاتون در آن ...

هر و ... ترکان با ... شد و بعد از آن محمد را ... او ... کرد و منهزم شد

تا ترکان ... بود با شاهی او را ... و او سلطان ... کرد و ... صد هزار

مرد آورد و ترکان بیست هزار مرد ... داشت. و امیر ... سلطان ... بر ...

... و ... بیست ... بنشست و مصاف ... حمله ... لشکر ... ترکان ...

ترکان بری ... ارسلان ... از آنجا ... شد ... ترکان ... بر ...

17

ارسلان

و ریسمان از دو جهت [illegible] رشته [illegible] در حال [illegible] و سر [illegible]

و [illegible] فرو [illegible] در امر [illegible] فرو آمده و در آن [illegible] را در [illegible]

[illegible] خوارزم [illegible] و [illegible]

و [illegible] و عاقبت [illegible] بود [illegible]

[illegible] و سعی [illegible] و ممالک [illegible] عسکر

و مساعدت [illegible] او [illegible] کردند و بعد [illegible] مستولی شد و

[illegible] شاه در مقامات [illegible]

تا آنکه صدای الدنیا والدین ابو المظفر [illegible] بن [illegible] ارسلان خوارزمشاه [illegible]

[illegible] الله ملکه [illegible] در آن مقامات [illegible] و مساعدت [illegible]

مختصر [illegible] از کتاب [illegible] و [illegible] احوال [illegible]

[illegible] پادشاهی [illegible] پادشاهان جمله [illegible]

مطیع او شدند [illegible] از جانب خراسان [illegible] و با لشکر [illegible] قصد

[illegible] خوارزم [illegible] رسیدند [illegible]

و رایات حشم سلطان ملک مدد و منصور شد و بیخ فتنه شده چون او را سیاست

و [illegible] او را [illegible] کرد و [illegible] در [illegible] و حزم [illegible] خود داشت و نصرت ایشان

[illegible] و [illegible] از [illegible] آکیست و قدم صدق [illegible]

[illegible] ظاهر گردانید [illegible] لشکر اسلام

[illegible] ظاهر [illegible] اظهار

تلبیسات ایشان [illegible] تا [illegible] بر همت پادشاهانه و صدق عزیمت ملکانه

او [illegible] کفار [illegible]

[illegible] استغاثت [illegible]

[illegible] کفار [illegible]

و امارات ظاهر و بینات [illegible] لشکر کفار [illegible] جهاد

[illegible] پادشاه اسلام تا بقیامت [illegible]

و اجتهاد پادشاه عادل مجاهد غازی در رفع کفر [illegible] او [illegible]

الامکان بمنه و کرمه [illegible] عزوات رسول

علیه الصلاة والسلام بسیار بوده است و بیادتر کتاب [illegible]

غزوه بدر و آن [illegible] هفدهم ماه رمضان علی سبیل الاختصار

سال دوم از هجرت و عدد صحابه سیصد و سیزده بوده و هفتاد و هفت از مهاجر بودند

[illegible] و سه [illegible] از [illegible] و هشتاد و سه [illegible] و در میان ایشان [illegible]

سوار [illegible] و [illegible] کافران [illegible] و در [illegible] بیاری [illegible]

[illegible] با کافران [illegible] هفتاد کس کشته شدند و هفتاد اسیر

کردند علی بن ابی طالب [illegible] الولید بن عتبه کشت و حمزه بن

عبد المطلب [illegible] را کشت و عمر بن الخطاب خال خود عاص بن هشام بن

المغیره را کشت و عبد الله مسعود ابوجهل را بکشت و از مسلمانان چهارده تن شهید

شدند شش از مهاجر و هشت از انصار و در همان سال فاطمه رضی الله عنها در نکاح

علی آمد و در ششم ذی الحجه زفاف اتفاق افتاد [illegible] غزوه احد و آن روز شنبه

بود هفتم ماه شوال سال سیم از هجرت و سبب آن بود که چون کفار روز بدر مخذول

برفتند و جمعیتها هم آمدند و عدد ایشان سه هزار بود و از ایشان دویست سوار بود و [illegible]

و مقصد

بر وی رسول علیه الصلوة والسلام اهل احد مجروح شد سیصد کس ...
ابو سفیان ... و میان ایشان ... بودند با ایشان ... و رسول علیه الصلوة
والسلام حمله کرد ... ابو سفیان را ... کرم الله وجهه رضی الله عنه طلحة بن عثمان
علمدار مشرکان را ... و زبیر ... حمله کردند کفار و ایشان ... شدند و
در حالتی ... عظیم و شجاع بود ... و مسلمانان منهزم
شدند و ... علی و زبیر ... حمله کردند و ... رسول علیه
مجروح شد و ... حمزه ... رسول علیه الصلوة والسلام ...
آمد ... هند ... کرده بود ... شهید ... رسول علیه الصلوة والسلام
آب در چشم مبارک آورد و ...
... در غزوه خندق. و سبب آن ... رسول علیه الصلوة والسلام
یهود بنی النضیر را از خانهای خود بدر کرده بود ایشان بمکه رفتند و ... استعانت کردند
و ... ده هزار مردم جمع آمدند ... ابوسفیان بود و ... اسلام سه هزار ...
و سلمان گفت یا رسول الله مصلحت آنست که خندق کنیم ... رسول علیه الصلوة

و ...

والسلام جهودان متعهد از او منحرف شده بودند که [illegible] بنی قریظه

ایشان نقض عهد کرده بودند بیست و پنج روز محاصره کرده [illegible] و بعد از آن [illegible]

داشت تا حکم سعد فرود آمدند [illegible] مردان را بکشتند و زنان و کودکان

[illegible] و در سال [illegible] از هجرت بود [illegible] غزوه [illegible]

که رسول صلعم در سال ششم از هجرت [illegible] و جمعی از عرب [illegible] و قصد مکه کرد

[illegible] از قبیله [illegible] مسلمانان [illegible] [illegible]

رسول صلعم [illegible] با ایشان [illegible] بیعت [illegible]

[illegible] رفتند و [illegible] از کفار [illegible] و بعضی از ایشان کشته شدند و [illegible]

و مسلمانان [illegible] که ایشان را [illegible] ایشان [illegible] تا ایشان [illegible] رسول الله

السلام در سال هفتم از هجرة قصد [illegible] کرد [illegible] قصد [illegible] ایشان

[illegible] برگشتند و [illegible] رسول الله علیه الصلوة والسلام

بازگشت و به مدینه آمد و در این سفر [illegible] نامها نوشت به پادشاهان عرب

و عجم [illegible] قیصر و کسری و ملک [illegible] ایشان . . . غزوه [illegible] در سنه [illegible]

بود و ضعیف شد از زن جهود پرسید که بعضی از تو پرسیدند کدام عضو دوست‌تر دارد

گفتند دوش [illegible] گفت دراع زهر آلود کرد و در پیش رسول صلعم گوسفند بریان نهاد

بشر ابن البراء [illegible] گرفت و خورد و رسول صلعم پاره در دهان نهاد و هر چند او را

نگذاشت بیرون افکند بینداخت و گفت ایزد و او مرا خبر میدهد که من زهر آلودم

بشر آنجا بمرد [illegible] ازین حال [illegible] رسول علیه السلام

فرمود که جبرئیل [illegible] گفت با خود اندیشه کردم که اگر پیغمبر بود

مردم او را [illegible] عزا و وادی القری و آنجا [illegible]

[illegible] رسول صلعم در خواب شد و اصحاب جمله در خواب شدند

چنانکه نماز صبح فوت شد و رسول صلعم بلال را فرموده بود که بیدار باش که ما را [illegible] صبح

در آید [illegible] بلال در خواب شد [illegible] از خواب [illegible] آفتاب [illegible]

رسول صلعم بلال را گفت [illegible] بلال گفت یا رسول الله صلعم [illegible]

[illegible] مشغول کرد [illegible] رسول صلعم [illegible]

[illegible] و امیر لشکر ابو عبیدة الجراح بود و مردم را در آن وقت [illegible] طعام [illegible]

سوم بقلو بعقد فرمود تا جیوش عظیم از روم در یرموک افتاد و ایشان منهزم کرد

و می گویند آن صحرا از خون ایشان در روز جنگ چنان بود که ابو عبیده بیل استخوان ار ...

که میهان در جاه ملحم بیست استخوان ریزیده و آنگاه مردم بر شیب نشسته و چند روز

این استخوان میبردند ... از میان استخوان ... در سال

بود از هجرت [illegible] و در دو سال غزا مونه بود و در عمر اسامه لشکر فرستاد که

کرا سه هزار مرد ... باشد و ... جعفر بن ابی طالب و اگر کشته شود عبد الله

رواحه ... و هر سه امیر شهید شدند و ... خالد بن ولید ...

تعالی نصرت داد و میان ایشان هزیمت شد ...

سال ده هزار مرد جمع که جنگ و مکه گرفت و در ... روز ... سفیان و معاویه ایمان

آوردند و بیشتر مردم را امان فرمود و قصه آن ... والله اعلم

[illegible] فصل اول در اقسام الفاظ

بدانکه هر لفظ که او را دلالت بود بر معنی یا جزو او بود ... دلالت کند بر جزو آن معنی یا نکند اگر

دلالت نکند بر جزو آن معنی آن لفظ را مفرد خوانند و اگر جزو لفظ دلالت کند بر جزو معنی

آنرا مرکب گویند و مفرد بر دو قسم است یا مفهوم او را صلاحیت آن باشد که تنها

در جواب سؤال [illegible] گویند یا نه اگر او را صلاحیت نباشد آنرا حرف خوانند و اگر او را صلاحیت

آن باشد [illegible] اسم [illegible] و اگر [illegible] فعل باشد [illegible]

باشد [illegible] که از ترکیب این سه حاصل شود شش قسم بود و از آن شش [illegible] مفید بود

اسم با اسم و اسم با فعل [illegible] است که [illegible] مرکب است و مفید [illegible]

گفته اند که [illegible] فعل است و در تقدیر [illegible] است و [illegible]

[illegible] که [illegible] در تقدیر [illegible] زید خبر [illegible]

[illegible] این [illegible]

زید [illegible] جمله [illegible] یا [illegible] زید گوید

[illegible] زید [illegible] احتمال نباشد سوم آنکه چون گویند [illegible] زید آن [illegible]

[illegible] زید [illegible] زمان حاضر [illegible] معلوم شد که حرف [illegible]

فعل نیست [illegible] حد اسم و [illegible] تقسیم که یاد کرده شد

و [illegible] حد اسم و فعل [illegible] معلوم شود [illegible] حد اسم [illegible]

اسم آن باشد که دلالت کند بر معنی در نفس خود و مقترن نباشد به یکی از ازمنه

ثلاثه و تعریف اینها لفظ اسم و مراد از اقتران آنست که دلالت کند بر معنی [illegible]

بالاسم مثلا نسبت اولی آنکه نظر به معنی [illegible] است اول آنکه هر زمان [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] دوم آنکه زمان جزو [illegible] لفظ باشد [illegible]

و اعتبار [illegible] آنکه زمان [illegible] بعض لفظ [illegible] باشد که

دلالت که در آن زمان [illegible] معین و شرط آنکه [illegible] قسم [illegible] سوم [illegible] [illegible]

او [illegible] اسم است [illegible] دوم آنکه لفظ اصطلاح و اعتبار [illegible]

اشتقاق [illegible] و [illegible] دلالت [illegible] بر زمان معین آنچه [illegible] الرجال

[illegible] مشترک است میان حاضر و مستقبل [illegible] اسم [illegible] لفظ

مضارع [illegible] دلالت [illegible] بر زمان [illegible] شدی [illegible] معلوم شد

که در مضارع دلالت بر زمان حاصل است [illegible] اسم [illegible]

آورده است در کتاب مفصل [illegible] الاسناد [illegible] حرف التعریف و الجر و التنوین

و الاضافه [illegible] الاسناد [illegible] مسند [illegible] مسند الیه [illegible]

از تعریف بجهت اسناد دو جهة متاخر بود از تعریف و تعریف متاخر را تنکیر زیرا که

معرفه [illegible] وصفی نیست و انکه اصل [illegible] که دیگری [illegible]

کما در باب [illegible] است و هو المتکلم [illegible] الذات اقدم مما بالغیر [illegible] تنکیر ثانی

بود در تعریف و [illegible] تنکیر است [illegible] معلوم شده که ماهیت [illegible] تنکیر [illegible]

تعریف بجهت اسناد [illegible] اسناد [illegible] [illegible] [illegible]

و این معنی اگر [illegible] تنکیر [illegible] اسم باشد در اصل تنکیر [illegible]

[illegible] تنکیر [illegible] زیرا که [illegible] معلوم [illegible] باشد تعریف [illegible]

از [illegible] اصل اول [illegible] باشد [illegible]

حق لفظ مقدم باشد [illegible] الحقیقة [illegible]

بر [illegible] مسند [illegible] والذکر [illegible] قدم [illegible]

مسند الیه [illegible] باشد مسند [illegible] حق لفظ مقدم باشد [illegible]

[illegible] احتمال [illegible] اقسام چهار است اول

آنکه [illegible] لفظا و معنی مقدم باشد [illegible] دوم [illegible] لفظا مقدم بود

واحد معو

وقد يقع مع هذا الموصوف فلا امر زيد سيبويه [illegible] لفظ [illegible] ويقع مقدم
فيما [illegible] الى [illegible] والعلى براهيم [illegible] مقدم [illegible]
[illegible] قائما [illegible] [illegible]
[illegible] انه اخطب الكون الامير قائما فانه مبتدا [illegible] الحال بكونه
مع ما بعده في تقدير المصدر في التقدير اخطب كون الامير اذا كان قائما والخبر هو اذا او الحال
ثم اذا جعل هذا المصدر متضمنا للزمان فيكون مثل [illegible] بتقديم الخبر اي زمان مقدم الحاج
فيكون المعنى اخطب اوقات الامير اذا كان قائما ولكن ههنا اشكال وهو ان اخطب انما يضاف
بعضه الى كل [illegible] واخطب ليس بعض الوقت [illegible] انه [illegible] الى الفعل [illegible]
الى الزمان [illegible] كما يقال نهاره صائم [illegible] ههنا كان جعل [illegible] الامير [illegible]
ثم اضاف [illegible] اليها [illegible] هذا الكون كلمة [illegible] ههنا [illegible]
اوقات الامير يكون له [illegible] في محل [illegible] بالخبرية كانه يقول اخطب [illegible]
الامير الوقت [illegible] واما ان لم يجعله متضمنا للزمان بل كان مصدرا [illegible] عنه
المعنى اخطب كون الامير [illegible] مما يخطب كما يقال [illegible]

ومها هذا بصيغة [illegible] والتقدير انقطع لوز الامير بعمرو ثم لذا [illegible]

اسقاط لوز جواب فعليت فاعل بر اصل است و مبتدا مرفوع جواب [illegible] بعيت صلا

آنست كه مرجع مشتمل ايد بود [illegible] راسم موصول است يشوابين ساده كه از فعل تو

او ری [illegible] از كه اسم بود [illegible] بفاعل [illegible] از مبتدا [illegible]

ميان موصوف [illegible] اعراب [illegible] وجه فائدة [illegible]

والمثالة وشبه بان آن [illegible] علامة حركت اعراب بود آن [illegible]

[illegible] كه [illegible] مرفوع است ونعت مجرور جواب [illegible] نيست

عرب واصحاب [illegible] الغبش [illegible] والله اعلم

[illegible]

بدانكه حروف كلمه [illegible] كه اصلي بود [illegible] كه در اشتقاق ساقط شود

و زايد آن بود كه در اشتقاق ساقط شود [illegible] آمد در ميزان كه چون ميان اصلي

و ميان زايد [illegible] حروف هر كلمه [illegible] مقابله كنند بواسطه آن حروف اصلي از زايد

جدا كنند [illegible] لفظ فعل [illegible] حروف اصلي و ميان زايد كلمه

مقابله كنند

مقابله کنند بعضی از حرفها که دو حرف مقابل بود اصلی باشد و هم حروف

که بفاء و عین و لام مقابل شوند بالحروف زائده آید نه آید بهم جدا کرده شوند مثل

ضرب فعل باشد و مثل ضارب فاعل و مثل مضروب مفعول زیرا که این سه حروف

در فعل اصل است و هیچ حرف دیگر نه شد و اما الزائد کلمه را او و لام را

دو بار بگویند جدا کرده نوشته و وزن معنی فعلل است و اگر حلقی بود سه بار مکرر شود

ماننده که گویند ... مثل فعلل است ... مقابل حرف ... سه ... در

را و هم لام　　　در معرفت اشتقاق بدانکه تعریف در حروف و در اسما بود

بود اما اسم ... با ... و معتد از ... همه ... است ... در

از الکلام را ابتدا و انتها حاصل است و حرکت ... سه مرتبه حاصل شود

دوم الحرف اول نه بتواند که متحرک باشد و حرف آخر نه ... کنند ساکن باشد

بود ... و وسط باشد میان متحرک و ساکن تا میان دو متضاد ترتیب حاصل شود

و هم ... که شاید که ... متحرک باشد لکن ... دو حرف متحرک ... را

سبب ... بر ساکن ... طبیعت ... و ... معدوم ... که ...

آخر هر اسم ثلاثی حرف اعراب است پس اما از حرکات او وجه حرکات اینست شاید

و اما حرف اول لابد متحرک بود زیرا که ابتداء بساکن محال باشد اما حرف متوسط یا ساکن

بود یا متحرک اگر ساکن بود حرف اول یا مفتوح باشد یا مضموم یا مکسور بود و از این سه وزن

حاصل شود و اگر متحرک بود یا حرکت او مساوی حرکت حرف اول بود یا نه اگر مساوی بود

حرف اول یا مفتوح بود یا مضموم یا مکسور و از این سه وزن دیگر حاصل شود و اگر مساوی

نبود حرف یا هر حرکت از حرکات یک دو حرکت مخالف آن حرکت در حرف دوم ممکن

باشد پس شش وزن دیگر حاصل شود جمله آن وزنها باشد و ده از آن مستعملست

اول الکوار از مکسور بود و قیل مضموم و دوم الکفا مفتوح بود و قیل مکسور رباعی

رابعه وزن است اول فعلل با فا و لام مفتوح چون جعفر دوم فعلل بضم فا و لام چون

برثن سیوم فعلل بکسر فا و لام چون زبرج چهارم فا مکسور و لام مفتوح چون درهم پنجم

فا مکسور و عین مفتوح و لام ساکن چون هزبر ششم فعلل است و آن فا مضموم

است و لام مفتوح چون جخدب آن را اثبات کرده است و سیبویه انکار

وی کرده در روایت جخدب بلام مضموم است و اما اسماء رباعی است

[illegible]

او از فعل ماضی بود سیم حرف ثانی حرف تحریک بود است مکسور گشت منه [illegible] فعل لیس

لرفع فعل بود از اینجهت بود رابع فعل ماضی بود در حذف تا چون ثالث بیت

اسم اسما آنها الیاء الا الخ چون یا برای وهم رکه بیرون اسماء الف بحرکت عین القصد ایم

تعیین وضع مضارع یکسان دیده باید اگر مثبت بود سه و دو نصب الا آن اول فعل مجهول بود

دوم فعل ماضی بود که بر نکرم بیوم فعل ماضی مجهول بود حسب [illegible] و اگر مشتاق و مشابه شد دارند

سه ووره دیگر مستعمل است فعل ماضی مجهول معتل و فعل مضارع مجهول بیفعل و یفعل

بود فتح بفتح و اما رابع حسن از کلمات رابعیت فعللا مجهول فعلل مشدد در دو

الزوائد در ابتدا در ماضی اسم ها آنها بسیار است و اگر ثلاثی مزید زیادة ما قبله بود

بر ماضی مجهول افعل مثل شیعل بود مجهول مذهب باید الف ابواب جمله که اول و معلوم ضارب و ضمیر با بعد

از مثل بود جمله که فعال و مفعال بود کتاب و کرم با بعد لام مثال فعال و فعال ابن جو سکری

و بدانکه زیادة گاه در یک موضع بود و گاه در دو موضع و در اول [illegible] بدانت جمع سوم

الاتذ باتها که اول مجهول بود بر فعل رباعی حرف زاید در او استوده الا آن و شده اسم قائم بود

یا اسم مفعول اما بعد از عین و بعد از هر دو لام حکم باشد آنکه مضارع و [illegible] طاهر و [illegible]

وهمچو ... زیادت یا در حشو بود چنانکه در عندلیب یا در آخر چنانکه در سفرجل و اکر

زیادت ها کرده اند از الاصول بود یا از زوائد آن باشد مکرر یا از ابنیه مزید ملحق کرده باشد و اکر

از زوائد ملحق بود در [illegible] مثال است الاول افعل مثل اکرم دوم تفعل مثل [illegible] سیوم فاعل

مثل ضارب چهارم تفعل مثل تکسر ششم تفاعل مثل تضارب هفتم انفعل مثل انقطع هشتم

افتعل مثل اقتدر نهم استفعل مثل استخرج دهم افعال [illegible] یازدهم [illegible] مثل

[illegible] افعال مثل احمار و اما الحاق [illegible] الحاق بود یا از زیادتی از [illegible] حرفی از حروف

اصلی بود یا نه قسم [illegible] شملل [illegible] شمل بوده و قسم [illegible]

و همچنین [illegible] است [illegible] زیادت کرده اند الحق [illegible]

رباعی [illegible] زیادت [illegible] زیادت یا تکرار حرف اصلی

چنانکه قطع بالمثال [illegible] این نوع زیادت [illegible]

نشاید [illegible] باشد که از حرفها از اصل [illegible] العالم [illegible]

معلوم [illegible] اصلی است [illegible] اشتقاق

[illegible] کامل [illegible] اما [illegible] مصدر است

بعد از افعل مثل اکرم

در چهار [illegible] که اماله زیاده باشد و اما در [illegible] که حمزه [illegible] است [illegible]

[illegible] در جای [illegible] آخر [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] در [illegible] باشد [illegible] آن [illegible] باشند

[illegible] آن [illegible] حمزه [illegible] که [illegible]

[illegible] حمزه [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] حمزه [illegible] است [illegible]

در طریق [illegible] آن [illegible] [illegible] آخر [illegible]

اول آنکه حرف [illegible] از [illegible] چهار [illegible] حرف [illegible]

[illegible] چهار حرف [illegible] آخر [illegible] حمزه [illegible] آنکه [illegible] این

حرفها خوش [illegible] باشد در تحقیق [illegible]

از اسم الله است [illegible] حمزه [illegible] آنست [illegible] اسم [illegible]

بوده سی هر که چهار بود   ده زیادت بکار بر هر دو اصل و آن چهار بود است

اول الدعوی مقدم بر صحیح بود قطع دوم القسم عوض حیث شرع معتد الاجزاء مجموع دو در

مقابل هر شد بر الاصل چهار از صف عوض مرتبه دو در صف قبل و دلیل بر آن

آن باشتقاق بود یا الکه در آن کلا دو حرف باشد زوج بی حروف عشرة و در حرف متنا از صاد

باشد چنانکه قطع بود الحی الموکل از آن مکرر باید باشد بنسبت هر یک از مرتبه حرم است

با مالت ابر هفتاد یا متمم مالت   منها اول و در مرحله چیست

جواب بر لفظ مالت الصد صحیح باید از برای اجزا بر در دو بار

معروفات عالم اشیعه چهار بود بیمونه اهل است بر که و در مالات در کلام

و اعلمت اول مال   متن ده ورت ات جواب در بر بصراو در

معقول بر آنکه اصل او در بوده بر سر بر تقسیم کرد ندر هر دو او اشعر و شکر

آن هر دو را باکرد ند تا منتی شد نو معنوی با آن بدا آن و رسیت کر یعقوب مده است

بوضه ورت دار جواب بعضی از احباب بر ند نشده اند که گفت و

بطلوع و الا بابیوکه کمستدیدی امراة نهفته چار که کرمند امراة کریمه بلی و ردا و نفس لست

وبعضی [illegible] درست جایز نمی‌دانند [illegible]

و امثله صور [illegible]

اشتقاق [illegible] و القول [illegible]

[illegible] جهت [illegible] مشابهت [illegible]

حاصل باشد [illegible]

حاصل [illegible] حقیقت اشتقاق و حاصل [illegible] اشتقاق [illegible]

[illegible] مستقبل و [illegible]

اشتقاق کنند [illegible] مثلا [illegible]

در هر [illegible] ترکیب [illegible] حاصل [illegible]

استخراج [illegible] دو مثال از اشتقاق [illegible]

در اشتقاق [illegible] ترکیب [illegible]

و این [illegible] ترکیب [illegible] موجود است [illegible]

[illegible] کنند [illegible] باشد [illegible]

تاویه البرهم ازین اصل است زیرا که بودن بعضی شیوخ ضعیف باشد مسموم [illegible] وقیل

ازین جهت [illegible] تزاید [illegible] جمع [illegible] و لو اذا اسرع

مستوفیه فی الحدیث لا اکل من الطعام الا ما [illegible] ای ما علق [illegible]

فصم لعق الملعقة بفتح اللام [illegible] اللقاح وکسرها العقاب [illegible] العلم

السماته والملعقة ما [illegible] ذلک ان اللقة فی الماسکة اذا ضعفت ظهرت حرکت

مضطربة [illegible] در استقاق [illegible] اصل ترکیب ک و لام و میم از برای شدت

بهادة [illegible] ترکیب [illegible] و کستعمال است حاصل شرح واما ترکیب فیشتمل [illegible]

اشکال [illegible] و [illegible] است وکلام زید علی لفظه وکلام هو [illegible]

[illegible] کامل بود [illegible] آن [illegible] باشد مسموم [illegible] قوة [illegible]

جهان [illegible] النفس فی قوة اقتضائه [illegible] التوجه

[illegible] اذا [illegible] وایضا [illegible] قوة [illegible] علی

[illegible] اصل [illegible] اللفظ [illegible] صرفت

[illegible] العجم

15

في الياس و الضم في الثلث لان القاف حرف قوي و الكاء ضعيف فلا جرم
وضعو الحرف القوي للمعنى القوي والحرف الضعيف للمعنى الضعيف لذلك
يعرفون حر الجندب فكرروا ان مروا في قطا فقالوا صرصار وقد اقطع طوالا
لان الصوت الحاصل من الطير اطول زمانا من الحاصل من الجندب والاثال وايضا يقال
مد المقبل ومد الثاني والاول بالذال المعجمة
في الحدث والنضخ اقوى بما الشبه وفي النصح لا ابا تمت على المضاعف الشديد اذا شاد
هذه القطعة ليرتمي في العربية و مما ارتوت فانه كذا در اشتقاق ايواع ومن
كرده در اصل عربيت دولت و او بالاسما ابو مبعوث و بحو خيركنند يا افته اضافت
ومضاف اليه ما لك حار و مال ما يتبقوا و لا انرو قطع كرده ولد را ماري مجرد او اسم مستقل دانسته اند
ما لك كرده ذات يعني وجود باشد وحقيقت او را نظر انزاى آن رو دانسته اند كه نا
دليلست بر وجود آنچه دلالت ظاهر سقاط اند و موصوف كرده اند و هم چنان استعاده
صفت كرده اند بر وي تخصيص نوح و مراد در معني از راه منتها به هيولى تصرف نيست
و اجمال ابست كه نهايت وحقيقت بيشتر چون ها معلوم نشر نيست لاكه از جزها جز آن معلوم

لكن فيما التصغير ثبتت له موضعا بابنيتها انه صحت ولفظها اصل
ثبت برواية موصوفا بانه يجري موضع موصوف كرهوا ولفظوا بانهم كانوا
[illegible] فعلا او حرفا لانه مبهم ومبني اصل يستوم لكنها
الحرف التعريف لانما هي زائدة او بار ليست همزة لعلة لم اثبتت وكيف وكل
همزة لعلة كما اثبت قرات وليست من البناء وان كان حيث يقول لك لم قد ذلك
كم عدد [illegible] سكنت دخل المعوض ان قرات اوقعت رابعة وما ذاتك
كاصحت واستعطيت وارعيت واستدعيت وتداعيت فلم يبق الا ان يكون وزنا
مركبا [illegible] كما قال الخليل المبرد لئلا [illegible] خارجا [illegible] اوهم
يظهر لهم هنا ما اجتمعا من هذا الوجه اضعف استعمالا [illegible] مقصور القائل ليعلم
في التشبيه كبر ان [illegible] لفظا ظاهرا وانما [illegible] الا [illegible] ما بادى
[illegible] وكفوا لهم كما الزبد [illegible] كما الحرير [illegible] الساقط من الشق [illegible]
هذا النوع والعدد من مشكلات الاشتقاق وقد [illegible] دينار وما يحذرون اللام لكنهم اثباته
الذي [illegible] ما [illegible] اللام التي فيه ليست الواو لعقد ان ترك [illegible] والقوم الدار

فهو الیاء ویلیه ذلک بقولهم رایت ستوق سو ماه فکانه [illegible]

لسهو ان الیاء مدد ممد ... ولما کتب الباء بعد الهمزه والثانی لیضط

بها و رفا ... بتحلونه [الامتحانات] امتحان ... است ...

و بلند الذی ... بعضی جدا بدانسته اند که استفاده ... کل

و بر ابطال ... کلام ... است بدلیل ... کردند التقی ...

والامه ... بدلیل ... است اختلاف ... استقراء ...

از بیست ... بعضی بدانسته اند که اشتقاق ... است ...

... کلام استقرار ... است بدلیل ... البرید والبلاد ...

واستعرنها اذا تبعتها ... هو مستعمل ... هذا اصله ...

... کما تری لما فهما اشتقاقا ظاهر ... است ...

والسفاوات ... والسفا ... و طین ...

در اشتقاق ... است ... مشتق است از سمعت الریح ...

واسم ما ... الریح من ... المقرض ...

و اوی بمنزلة لهم بانه النصرة بینه الشفاء ای حقیقة سرهم و بهذا یظهر الفقرا

الفعل الناس حسن [illegible] در رباعی شاعر عراقهم آورده بدان اضمار

عراقهم کرده [illegible] اول القدرة بذهب الخبيطة بود [illegible] نزول بر حشم و تعبد

کرده [illegible] تین نفر است که حرد هر با شبه و اعوام مخصه برد

واو لطف از آن بعض کشیده داشت و کل ز باز حد دنیاه فرهست و انتقا می نداشت

چون روی نظر [illegible] ارزیابده مفرحت [illegible] داشت و از لطایف بود آن

القدرة تذهب الخبيطة لا سعت منذ [illegible] اکر به کتب ندره بر د شمن با فن آتش تهم

بشا [illegible] الا عالم قصد کشتی تو کر [illegible] زیاده بیهات مقصود رسیدی

این شعر الحال [illegible] که کی مصور آدر شرح و از وی [illegible]

اتبع السنة السیئة تمحها [illegible] سعود نه هست تا آن محو کرد [illegible]

باید گفت که کتو هو کرچه باشد زان اغراض کند [illegible]

تابع المروة [illegible] مناسبت [illegible] اشارة است بد کد [illegible]

افلا و حیدکه [illegible] صفات [illegible] است [illegible]

اوصاف

و آن از صفات شکوهید و دلیهه تا بسبب دنیه است که ابلیس بیت نفس الروح

روحش نسبت بخصیص خلقت آنها دو در لعنت آنکه نهاده دیگر باد [illegible]

ثمرة الصبر مع الظفر بعیبی و در نفس صبر انتظار است که بگذرد تا وسایل

شات قدم و زهد و ورع از قله طلب بر ما بود چه الاست و بگاه ترسد که

کشاید و از رهرو رسوخ عزیمت و قوت بماند هر آینه میوه ظفر از درخت

و درها بسته بر الطف آنکه روی خود بکشاید مثال ثمرة العجب ایمج

خشر این یونیوه بدرد از سودا است و بر زبان زبر آنکه حاضر بدیل انظار هاله

امر کند و بر امتناء معانی و ارجاء فضایل دلیری نماید و هو در مقام ادب

و در قدم گاه سلامت که میادره الاهم را اسائل دنیات با ملالم فیض برسد

و معامله شریفه بپیوندد مثال حطامنک الیک یونکار از خرشر

ارکان در زیده و از مثال ابدا استعمال کنند که در دیگاه بکن فریب شبهت معلق

رتصدرده برد و آن شفقت و خدای شده و لقمال الامراز پوشاک کسته سرور

کی از افراط بفقطر نهایت تخصیص کنند و از محال اعتراف و هم امر مند است بر [illegible]

مثال هفتم ما خفا على الصديق ولو خفى الوهم يعنى مكر با تو دوست را ابهام
را الكود آنست كه مقصود از اين مثال تعقيب بنات و تخصيص بهانات است و محافظ
مترقى صفات و رعايت عادات اولياء و عامه نفوس بهر چه دهد از پسنديده و
حال اگر بنده است و مداراندر آنان و جهات شد و بطالت و مفاسد وصورد
مثال هشتم خير العمر ما كان عن القدر الى بهترين عمر آنست كه از مروت و
وسعت آنست كه معروف است از بهر قدرت از صفات حق تعالى است و در احاديث
و اردات كه حضرت رسالت پناه صلى الله عليه وسلم فرموده تخلقوا باخلاق الله تعالى
و هم صفت فقر و همه مرتبت با فرط تر از آنچه مذكور است آن است لطف حلم و نكو
و بعض ديگر طرف اين ازكار آن اطراف . . . استطاعة المروة تفضح الستر
بعضى دهندى و بيخود دارد از اسناد ان جابها و بدل جا استعمال كنند و بزرگوار
عرض كنند و امثال آن و نظرات فعال الاسبه و به دور د ار بده است مجموع
مثل كه آورده شد الفعل لما سمع شرع في المروة لا يولد
اصل اول حد معرفت صفت و وفا و صدق ابلاغ و موجود مركب بود المحال

اول متحرک بود دوم ساکن چون عن یا متحرک آن مجموع را سبب خفیف گویند چون قد
مذ هل و اگر هر دو متحرک بود آن را سبب ثقیل گویند چون لک بک و هر دو را اگر به حروف هجا مقابله
کنند بجای ایشان فع و فعل الدائرة آنکه ترتیب آن سه حرف متحرک بود و حرف سیوم
آن ساکن بود چون علی و نعم آن را وتد مجموع گویند و اگر حرف دوم ساکن بود آن را وتد
مفروق گویند چون قال و قیل معلوم شد اگر دو کلمه متحرک بود از دو سبب اول
ثقیل و دوم خفیف آن را فاصله خوانند کبری چون منعنی و آنچه از دو حرف
چهارم آن ساکن و اگر مرکب بود از سبب ثقیل و وتد مجموع مقابله آن از سبب
و دوم از وتد مجموع آن را فاصله کبری خوانند چون فعلتن ... و اما اصول
دائره چیست چنانکه از ترکیب حروف اسباب و اوتاد حاصل شود و از
ترکیب ایشان نام ... حاصل می‌شود و ارکان بر دو قسم است اول خماسی دوم سباعی
اما خماسی آنست که از ترکیب سبب خفیف حاصل شود و آن بر دو نوع است یکی آنکه
وتد مقدم بر سبب بود چون فعولن دوم آنکه سبب مقدم بر وتد بود چون فاعلن و اما سباعی شش است
متم اول آنکه از دو سبب خفیف و وتد مجموع حاصل شود و آن سه نوع است اول آنکه

و وتد مجموع

هر دو سبب مقدم بود بر وتد مفروق مستفعلن دوم آنکه وتد مقدم بود بر هر دو
سبب مانند مفاعیلن سیوم آنکه وتد در میان هر دو سبب بود چنانکه فاعلاتن قسم دوم آنکه از
فاصله مفروق و وتد مجموع حاصل شود و آن دو نوع است اول آنکه وتد بر فاصله مقدم
چنانکه مفاعلتن دوم آنکه فاصله بر وتد مقدم بود مانند متفاعلن قسم سیوم آنکه از دو
سبب خفیف باشد و وتد مفروق چنانکه وتد بعد از هر دو سبب بود چنانکه مفعولات
پس معلوم شد که ارکان ابیات هشت است فعولن فاعلن مستفعلن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعلتن متفاعلن مفعولات . در اسامی بحور بدانکه بحور بر چهار قسم است اول
ترکیب او از جزو خماسی و جزو سباعی بود چنانکه اگر سببی از سباعی اسقاط کنند هر دو در
وزن متساوی شوند و سه بحر بر این قسم در آید اول طویل فعولن مفاعیلن چهار بار دوم
مدید فاعلاتن فاعلن چهار بار سیوم بسیط مستفعلن فاعلن چهار بار قسم دوم آنکه
در وی جزو سباعی مکرر شود و سه بحر بر این قسم آید اول خفیف چنانکه فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن
دو بار دوم مضارع چنانکه مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن دو بار سیوم مجتث چنانکه فاعلاتن
مستفعلن فاعلاتن دو بار قسم سیوم آنکه در وی مستفعلن و مفعولات مکرر شود چنانکه

هزج و مستبای آنکه در اکثر هر دو بحر خفیف بسیار مستعمل گشت بر وزن اکثر

دو بیت مخمس ... رباعی ... مستعمل مجزو است و از آن جمله است منسرح مسدس

سه جزو که اول و دوم مستفعلن مستفعلن مفعولات و دوم منسرح مستفعلن

مستفعلن و سیوم مقتضب مفعولات مستفعلن مستفعلن و یا از چهارم

اکثر ... و [illegible] هفت ... که از بحر ... [illegible] شود

دیگر کامل ... متقارب مثمن ... کامل ...

بار ... اسامی بحر طویل مدید بسیط خفیف مضارع مجتث سریع منسرح مقتضب

وافر کامل هزج رجز رمل متقارب ... اصل ... [illegible]

کشند ... شعر ... مناسبات ... [illegible]

... [illegible] ... آن ... [illegible]

... [illegible] ... فاعلات ... [illegible]

... بر وزن مستفعلن ... [illegible]

... استعمال ... [illegible]

از دو بحر مخالف بسیار مکرر شد و هر یک را در یک دایره نهند و دو ارکان مختلفه
مؤتلفه مختلفه مشتبه منفسخه از اینست مزدوجها ابیات مختلف و در
استخراج وزن شعر عجم بکار بود و از جهت بیرون آید و جمله زحافها بیست و چهار
و آن زحافها مشترک عجمیه بر اوزان آید و زحافها دیگر بحیثیت زحاف و آن بابعضها
یا مرکب اما مفرد شش نوع است خرم و قبض و کف و عقب و نقص و ترکیب پنج است
خبن از آن مع الخرم مع الخبن قبض مع العقل کف مع النقص و در اوزان سبب
این زحافها گفته اند ماخوذ آن بود که اسقاط میم کنند از مفاعیلن تا فاعیلن شود
پس مفعولن بجای او بنهند و مقبوض آن بود که یا پنجم حرف مفاعیلن است و هر گاه آن
اسقاط کنند تا مفاعلن بماند و مکفوف آن بود که هم حرف است و هر گاه آن
اسقاط کنند تا مفاعیل بماند اما معقول آن بود که سه متحرک بر هم
از ارکان اول یک متحرک او در رکن متحرک و متحرک یا حرف ساکن
ساکن کنند متحرک و هر رکن ثلاثه آید و در آخر رکن اول متصل
مخفوف اند ... مفاعیل مفاعیل ... ساکن

و پاره مصرعها ساکن تواند کرد و هر ساکن که از آن حذف شود از وزن باقی ماند مصرع
تا بلی فاصله عروض مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن و اجزای او مستفعلن
چون از مفاعیلن عین ساکن شود و یا از وزن آن مرتبه آید تقطیع بنا
بر فصول اجزای بر جهت آن که از کم شد او ملقب جدید و سبب از آخر فاعلن
بدو از بر تا مفاعلن الاخرم الاجزای او جهت آن اسب کوتاه آنامر کنند
اول الخرم است و اجزای او در کم از مفاعیلن و وزن از وی چنید از بر تا فاعیل
باشد و مفعول متحرک للاخر اجزای او منفصل آن دو نیمه کوینده دوم الاخرب مع المحقق چون
مغز شود فاء او در ابا مثل اول الحاق کنند بعد تحقیق فاعولن باشد فعولن که بعد از آن ساکن
باشد مقبوض کوینده سوم المبیح المحقق چون فاعیل شود بقلب جنس تبوار ساکن
کنند و مثل اول الحاق کنند تا فاعیلاتن مفاعلن آخر اجزای او منفصل آن که محقق مانند چهارم
المقبوض مع المحقق چون مفاعیل مفاعلن کرد دشت ... ساکن شود و مثل اول
کنند تا فاعلن باشد آن مجموع مقبوض کوینده چهارم المقبوض المحقق بود مفاعیل مفاعیلن
مرسوم ساکن کنند و مثل اول الحاق کنند بعد تحقیق فاعیل باشد آن که مقبوض محذوف الاخر

[illegible] اند از انکه نوع محقق نبود ابیات شعر از طبقه مجتث و از ده بد
اخرم [illegible] مستفعلن شد گاه در طبقه کشید ترجیعات از ابیات که در اول دائره چهار
و شش دائره مفعول [illegible] است و هرکدام مفاعلن مفعول مفاعلن مفاعیلن مفعول
مفاعلن مفاعیل فعل مفعول مفاعل مفاعیل فاع مفعول مفاعل مفاعیلن فعول
نوع طبقه [illegible] از آنست که در هر که در چهار دور مفعول آمده باشد
و هر کدام مفاعلن مفعول فاعلن مفاعیل فعول مفعول فاعلن مفاعیل فعل مفعول فاعلن
مفاعیل مفعول فاعلن مفاعیلن [illegible] خاصیت از ابیات که در اول
او در چهار دور مفعول است و هر کدام مفاعیل مفعول مفاعیل مفاعیل فعول
مفعول مفاعیل مفاعیل فعل مفعول مفاعل مفاعیلن [illegible] مفعول مفاعیل مفاعیل
نوع [illegible] خاصیت از ابیات که در اول او در چهار دور مفعول نوع و هر کدام
مفعول مفعول مفاعیل فعول مفعول مفعول مفاعیل فعل مفعول مفعول مفاعیل
فاع مفعول مفعول مفاعیل فع طبقه [illegible] خاصیت از آنست که در اول او در چهار دور مفعول
آمده باشد و هر کدام مفاعیلن مفعول مفاعیلن مفعول مفعول مفعول مفاعیل

مفعول فعلن مفعول مفاعیلن مفعولن تا و مفعول مستفعلن مفعولن [illegible]

سالمست و اینست [illegible] این رکن دو چهار وزن مفعولن [illegible]

مفعولن مفعولن مفعولن فعولن مفعولن مفعولن مفعولن [illegible]

تا و مفعولن مفعولن مفعولن فع اینست [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و ارکان [illegible] [illegible] [illegible]

بیت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

این [illegible] بسیطاست [illegible] [illegible] عروض [illegible] و ضرب [illegible] باشد [illegible]

مستفعلن فاعلن [illegible] فاعلن [illegible] و [illegible] [illegible] چهار [illegible]

اما مفتعلن در اصل مستفعلن بوده فاء او را حذف کردند که عمل طی است مر
[illegible] این را مطوی کویند و اما فعلن و اصل مستفعلن بوده نون او را حذف کردند [illegible]
[illegible] و لام را ساکن کردند مستفعل بماند بر مفعولن نقل کردند [illegible]
[illegible] کردند مفعولن بماند [illegible] نهادند [illegible] خفیف از آخر
[illegible] بماند آنگاه [illegible] اما فعلن در اصل مستفعلن
بوده [illegible] فا او را [illegible] کردند [illegible] بماند بر [illegible] نهادند
و آن را [illegible] است و اما فعولن در اصل مستفعلن بوده [illegible] از قطع و خبن
[illegible] [illegible] من [illegible] الیم [illegible]
اذا [illegible] ضرب [illegible] مثمن است و عروض و ضرب [illegible]
مطوی است و [illegible] ابیات [illegible] مفتعلن
و اصل الرجز مستفعلن [illegible] مستفعلن [illegible] اما فاعلن در مستفعلن
بوده [illegible] کردند مستفعل بماند بر [illegible] نهادند [illegible]
کردند [illegible] اما [illegible] در اصل مفعولات بوده [illegible] کردند

مخالفت باشد مثل سلمی و حالات که جا تردید   ایها المستغرق بحبل الغرام

وجهی ولی   اصل الطلب و منتهی قصدی [illegible]

قافیه رد هبل الی بهمزه دو ساکن است در قرینت یا ساکن و الف باشد یک حرف متحرکی

از ابیات حکمت عظلم ملموسات و تا بر نشست و ساکن ... که الف میان

و متراکب و متدارک و متکاوس چهار متحرک میان ... بی شعر

مثل الذی لا المعرفه و سیم چهار متحرک دو ساکن باشد ... سه متحرک

باشد میان دو ساکن مثل ان ... بعون الله ... اما متحرک ...

میان دو ساکن و اما متدارک دو متحرک باشد میان دو ساکن مثل ... یا [illegible]

و ما بدلها بالاخبار ... و اما متراکب سه متحرک بود میان دو ساکن مثل ... باشد

... و اما مترادف دو ساکن ... مثل

با ... ما ... حال ... [illegible]

امته ... است ... خروج ردف ... مثل

دیگر ... [illegible]

شاعر بروی بود و از تکرار آن در هر بیت ناگزیر بود و جمعیت کثیر بر این‌اند که

در تقفیه [illegible] او کتب و قصیده و لیکن حروف دیگر چو از آن متقدم از روی باشد

که [illegible] است این حروف نیست که بعد از روی حرف روی باشد و [illegible] که [illegible]

[illegible] و آن خاست که [illegible] و [illegible] که [illegible]

حرف بیاید الف و واو و یا که متحرک [illegible] و [illegible] ایشان بیاید [illegible]

الف [illegible] و منصور و مسرور [illegible] حرف تاسیس و آن الف باشد که میان او و حرف

روی یک حرف متحرک آمده باشد چنانکه الف فاضل و حامل سیوم حرف دخیل و آن

حرفست متحرک میان روی و تاسیس چون ضاد از فاضل و میم از حامل

[illegible] حرکتها که در قافیه [illegible] شش است اول مجری و آن حرکت حرف روی بود

دوم نفاذ و آن حرکت هاء وصل بود چون [illegible] و [illegible] خروج بود سیوم حذو

و آن حرکت آخر حرف باشد که در پیش ردف [illegible] چون حرکت قاف از مقال [illegible] حرکت

صاد منصور و میم سعید چهارم [illegible] و آن حرکت [illegible] پیش حرف تاسیس

چون حرکت واو [illegible] و نون [illegible] پنجم اشباع و آن حرکت حرف دخیل بود

[illegible]

حد کثرت او را در قوائم و اعداد [illegible] بی نهایت [illegible]

و بنا است چنانکه [illegible]

و حرف صاد [illegible] بر [illegible]

از حروف [illegible] است [illegible]

هر یک [illegible] بلکه [illegible]

بیش از چهار [illegible] الف [illegible] الف [illegible]

نون [illegible] و الف [illegible] مثال [illegible]

مثال [illegible] الله [illegible]

ساکن [illegible] النقب [illegible] الله [illegible] مثل

و باقی حروف [illegible] که اهل الله لا اله الا الله و [illegible] و [illegible] شش

است [illegible]

هر [illegible] الحروف [illegible] کالدال

[illegible]

الف ردف از روی قافیه تا خروج کرده‌اند الف مثل حتی عتبه مقدرة اما

لم يطلب بعد وصل با خروج مثال او کان لون لونه سمارة هرة رو

[illegible] خروج مثال این از شعر العجم سمانه هره روی و ها وصل و

خروج و حکم [illegible] هر دو در کتب فانه منه ذکرهم خروج کرده و از

[illegible] و او بسیار از خروج بیست بر کهنه بر حروف [illegible]

یکی باشد و بیشتر [illegible] باشد و بیشتر [illegible] و دیگر اسما

انساب حروف [illegible] کرده‌اند و حروف کرده آن را [illegible] کرده‌اند و مثال [illegible] حروف

[illegible] که [illegible] باردم و آوردم [illegible] روایت [illegible]

و [illegible] مزید است و مثال [illegible] همه [illegible] داده است

[illegible] ساده است [illegible] روایت و ها صلات [illegible] حرف [illegible]

حرکت [illegible] قافیه [illegible] موصول [illegible] مزید باشد [illegible] در احکام

در [illegible] پیش [illegible] الفصاحه [illegible] مصادر

و [illegible] شعر [illegible] حرف ساکن [illegible]

الف و واو و یا [illegible] روی و قید [illegible] آن را چه گویند

الاشباع [illegible] اعلم ان الحروف روی را در این [illegible]

حرکات اند که روی [illegible] است [illegible] از روی اشباع [illegible]

روی [illegible] باشد [illegible]

بسته [illegible] شعر [illegible]

الف است اول [illegible] و اعجاز [illegible] باشد که حرکت [illegible]

آنها [illegible] باشد [illegible]

سیوم [illegible] باشد [illegible] بیت [illegible]

[illegible] که در اشباع [illegible] آن [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] ضرب [illegible]

[illegible] در شعر [illegible]

و اجازت [illegible] اگر [illegible] باشد

زا الفلوات و بکیها بود و حکم یا بشد [illegible]

[illegible] الغمر [illegible] دو علم و صلا و هم [illegible] پرسیدن انتضار [illegible]

دیب جم کلمه مرسله شده که هیچ [illegible] آن نقاق معنوی [illegible] در [illegible]

را مشابه است [illegible] تام باشد و شرط آنست که در تجنیس [illegible]

حروف [illegible] در اعداد آن [illegible] در هیأت از حرکت و سکون [illegible] در [illegible]

حروف [illegible] تجنیس [illegible] المرء و [illegible] در اعداد

حروف [illegible] آن [illegible] بیت [illegible] السماء [illegible]

[illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] کرده

[illegible]

[illegible]

در بیان اشتقاق حقیقه اشتقاق [illegible] اصطلاح [illegible] لفظها

که [illegible] اشتقاق [illegible] باشد [illegible]

و هم باید فاوز وجهک الذین انعم و ملوک کرم و باید مسبح و سجاد [illegible]

مثله الصدور و سلام و هم باید القادر ظلمات یوم القیمه و اشعه [illegible]

در اهل [illegible] ایشان مشابهه مشتاق بود و اگر [illegible] استعار او [illegible]

[illegible] مختار [illegible] ان [illegible] الولی [illegible]

قسم [illegible] رد العجز علی الصدر [illegible] آن [illegible]

[illegible] رابط [illegible] کرده [illegible]

[illegible] رد العجز علی الصدر [illegible]

[illegible] مثاله [illegible] [illegible] اول [illegible] چهارم

[illegible] در [illegible] باشد [illegible] اول [illegible]

و دوم در [illegible] دوم [illegible] و دو [illegible] [illegible]

در [illegible] شد دوم [illegible] در [illegible] و دوم در طرف [illegible]

ستم [illegible] اول [illegible] شد دوم [illegible]

و عجز در طرف [illegible] مصراع اول [illegible] باید [illegible]

دوم واژون یعنی مقلوب شرح که از قسم اول چهار نوع حاصل شود و از قسم دوم [illegible]

نوع مجموع آن شمرده نوع بود که از وی صنعت در شعر مستعمل است

در مقلوب و اقسام آن سه است اول مقلوب کل چنانکه حتف و فتح دوم مقلوب بعض

چنانکه [illegible] الساعة [illegible] اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا

سیوم مقلوب مستوی چنانکه [illegible]

[illegible] در تجنیس و اقسام سه است اول [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] دوم [illegible] چنانکه [illegible] ما [illegible]

وقالوا وقد [illegible] سیوم [illegible] چنانکه [illegible]

[illegible] در تضمین [illegible]

در [illegible] الفاظ متشابه [illegible] کقوله تعالی [illegible]

[illegible] در [illegible]

باشد [illegible]

[illegible] در [illegible] آنکه [illegible]

و گواهی دهد بر آنچه امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه انشا خلقکم من جبل الاوّل

جای کرد روح آدم در جنة وعنی که از بسیار گرده ... و در او خواند و آدم

بر وی الایام خواند و جهة ... و آنست که شاید از بهر خویش کند او را

و دیگر آن را مستوی باشند گمرهی نباشد و اما الذین اتّقوا ... تسأل الاعمر ...

[illegible] بالی لیلی دعت المؤمنین ان ... سکون ...

... الیوم و بدین نداء بعث ام الخیار ... علی ... اعلم ... روی

اجماع است که کلام مرو ... و جمیع سعدان ... او تعالی کرده اند که عربیست

ابرار معنی بیان آنکه کلام مروج بر منصرف و از عمل حاصل است بخلاف ... و نسب

معنی خاص شد در آنکه کلام مروج اقتضاء عموم میکند و از آن مقصود ماحصل

شد در تربیت حرام از جمله ذنوب و دلیل بر آن که مردم کلام مروج اقتضاء

نهی آنست که چون و الّذین ... رسول الله ... برسید ... از

نبیهما یا رسول الله فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ... کرده ... آن

انفصال عموم نهی کرده است رسول علیه الصلوة و السلام ...

وجواب درست بود معلوم شد که آن حیثیت مفید عموم نبوده است

و اما المرفوض [illegible] مفید نوعی بود و آن بناء وجوه خاص باشد پس ترکها الا

کردند معا که اهل بعضی عرض درست بود [illegible] نقید غرض شکوه در

[illegible] معلوم شد که [illegible] مختلف [illegible] بسبب اختلاف آنچه در حرکت

نشأه [illegible] که [illegible] گوید [illegible] الادات في الامة كالاكر

[illegible] [illegible] الشمال وهو [illegible] الكرى [illegible]

[illegible] بين ارتفاع [illegible] الكرى [illegible] وهو [illegible]

ولو كان لذلك الا الاعتدال . در الدية گوید اذا [illegible] المجيب [illegible]

[illegible] الهوى [illegible] و اشمال [illegible] آسمان [illegible]

استعمال کند مفید [illegible] باشد و [illegible] استعمال [illegible] مفید [illegible]

چون لعت [illegible] [illegible] [illegible] بود [illegible]

میکنند [illegible] [illegible] باشد [illegible] الرية

[illegible] [illegible] المحبة [illegible] المرء [illegible]

ونخالف او العمد الی که ارکان مشیند فقط جوز ار تستعبه بر فرار

محیطی عند القائم حوزه زیاد آنکه خون درات از مستغر کرد ملحقا

معید مقاربت است تا الد آنجه وانم شرد باستعد فعل حیث خصوص

او وجود عین باشد لهذا زیرا که بمعنی مقاربت و بمعنی نفی شیعی

آنچه بین اشکال زایل شده و آنچه مقاربست که خدای تعالی گفته فذبحوها

لمن که کذلک راها مراد آنست که بیرو بمعنی مشید که اذا کاد

وجود آنچه نباشد بلکه انجا که گفته خدای تعالی فذبحوها وما کادوا یفعلون و نحن

ما کادوا نفی سمع آنست و معید حصول است و لیکن آنست که

وقوع ذبح از وما کادوا یفعلون معلوم شد بین اشکال زایل گشت

در شرح بیت فرزدق وما مثله فی الناس الا مملکا ابو امه حی ابوه یقاربه

این رحمه بینهما باشد که در معانی پیوسته شد و باد روی تقدیم و تاخیر بسیار

کنند مفهوم نشود فرزدق این در مدح خال هشام عبد الملک گفته و تقدیر

او اینست وما مثله فی الناس حی یقاربه الا مملکا ابو امه ابوه یعنی هو کم ...

زید کان مثل ان ممدوح نیست الا کسی که مدح و ملازم او مدح این ممدوح باشد
والمعنی لا یدعو الهم زاده و باشد درشعر قول الامام الیعسوب
مادرانما اسعی لادنی معیشة امانی ولم اطلب قلیل من المال
ولکنما اسعی لمجد مؤثل وقد یدرک المجد المؤثل امثالی مورد شبه اشعار
شعر صوفی کفانی ولم اطلب موجب بقلیل باز لکه عامل دوی کفانی است
او نیست واو ولم اطلب این است ترکیب اطلب روا بود که مسند عرض تعلیل
منه که حکم امتناع چیزی از واو امتناع غیر او باشد که ام اطلب متوجه بود
تعدد شعر حیوان باشد فلو انما اسعی لادنی معیشة لما کفت اطلب قلیل من المال
وهذا یقتضی عدم السعی لاجل عدم طلب المال او تکرار و حرف تعلیل تصییر
لا اسعی لادنی معیشة لان طلب القلیل من المال و هذا متناقض ایضا حد
دوم گفته که ولم اطلب المال بیت ... کشت شرح معلوم شد که لم
اطلب روا بود که موجهود تعلیل من المال بلکه بلم ... مسند باشد وان
وتقدیر آن که فلو انما اسعی لادنی معیشة کفانی قلیل من المال و لم اطلب الملک

نیز معلوم شد که در اطلس مرحبه [illegible] [illegible] الال [illegible]

در معونت [illegible] که با [illegible] بیاض [illegible] قوله [illegible]

مراد از بیاض [illegible] سوی [illegible] از [illegible] ظاهر [illegible] آن

انعقاد
سیدی رحمه [illegible] ساهیه [illegible] است جهت که دلیل [illegible]

[illegible] اطلاحست و اجد گفت [illegible] [illegible]

است و از کلام [illegible] در [illegible] تفصیل [illegible] استعمال

و مراد آنست که [illegible] نوعی کرده [illegible] موضع مراد است و تسلیم

آن مستعمل است که در آخر [illegible] باشد [illegible] آن باشد که سیدی

[illegible] کرده تو آنچه سیدی [illegible] از آن [illegible] و اشکال

[illegible] که جای کرده [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و از حال [illegible]

[illegible] آن مستقبل کرد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible]

ا بر یک کانت حاصل جذر سی و تفکر خود ایست اکر فوق از ان بکون از ریعدد

ابسط من الشیء شیئ او ان کان از وعدد لیس من الشیء شیئ بخود فوق ان از کون اکثر

کالطرفین بر ایر ان الشیء الشیء ان کان دو عدد بالان لا یکون من الشیء شیئ ذا بکون

صحیح که ان ابی المحادله و نشان تر صادر و لیس من الشیء حالة جزئیه و جهه...

التوالی و ذلک الثلث بر ان بخمس الرمکونی احرکند و هکذا و [illegible] ما و المقدر

ان لم یصیب الثلث [illegible] درست و بیت نه بینی و کبیر احاد اثر

سه او فی ثلث بشکلنا الدرجة بالساوی [illegible] وحدانی و از سدس

سادس و اکرچه از ره [illegible] ست و [illegible] سدس [illegible]

از طرفین سیاه مقصود نیست [illegible] مجموع و [illegible]

[illegible] که طرفی است سبعه بود و [illegible] است که سبعه است

تسعه
الجرم تعبیر کرده از کل ایام [illegible]

تعظیم است [illegible] دو هیئة تصغیر

[illegible] و از عظیم [illegible] الفاتح

بیت معلوم شد تو هم صورت آنست که او یک شب بیک شب بالای [illegible]
میات در صحم [illegible] در صعق صورت که مبنی کردند و [illegible]
و [illegible] جمیع الابطال [illegible] بالعطا [illegible] الابطال [illegible]
ما [illegible] و اعاد [illegible] [illegible] و [illegible] علی [illegible]
[illegible] نه [illegible] و استاع [illegible]
[illegible] الواقع حقیقت مستعد [illegible]
جز [illegible] از آن تصور دوم [illegible] حقیقت [illegible]
باشد [illegible] و نقص [illegible] عبارة [illegible]
ثلث مع الذکر [illegible] و [illegible]
[illegible] بیک فاعل از [illegible] نکر [illegible] آمد
با [illegible] علی که [illegible] ذکر و طریق [illegible]
و آن متطول است و معلوم شد که سعادت ابدی [illegible]
جز بعلم بطریقت صواب [illegible] آمد [illegible]

از قضایا است معلوم شود که علم منطق رتبه مایه شرف و رتبت و علو

درجات ... چه تقسیم دلالت لفظ بر معنی به سه گونه دلالت لفظ یا از

برای تمام معنی چه لفظ را برای آن وضع کرده اند یا بر جزوی که داخل بود در معنی او

بر چیزی که خارج بود از مفهوم معنی او و قسم اول را دلالت مطابقی گویند و آن چنان

بود که دلالت لفظ آسمان و زمین و انسان بر حقیقت هر دو ... دلالت لفظ

بر جزو معنی موضوع له و آن را دلالت تضمنی گویند مانند دلالت لفظ انسان بر حیوانیت تنها

زیرا که چون لفظ انسان بیاید بر حقیقت انسانیت و انسان مرکب بود از حیوان

و ناطق لازم نیست که لفظ انسان دلالت کند بر هر دو قسم سوم و آن دلالت لفظ بود

بر خارج لازم موضوع له و آن را دلالت التزامی گویند مانند دلالت لفظ سقف بر دیوار

زیرا که دیوار داخل نیست در حقیقت سقف لکن لازم است ...

در فهم میان ذاتی و عرضی بدانکه حقیقت هر چیزی که در وجود آید ... بیرون که

بیرون ... آن را ذاتی گویند مثل حیوانیت نسبت با انسان و آنکه مثل آن ... حقیقت

و ماهیت موجود ... ذاتی

برین روایت [illegible] [illegible] اصل اول [illegible] بحصر

قضیه وجودیه [illegible] قضیه [illegible] اشکال [illegible]

آنچه گفته در تعریف قضیه وجودیه [illegible] [illegible] قضیه وجودیه

ظاهر شود در تحقیق [illegible] [illegible] [illegible]

یا [illegible] از موضوع باشد [illegible] [illegible]

از قضیه [illegible] [illegible] [illegible]

بعضی [illegible] دائم [illegible] [illegible] قضیه

وجودی [illegible] تقسیم کنند [illegible] قضیه که محمول [illegible] موضوع [illegible]

[illegible] تفسیر [illegible] قضیه [illegible] قسم سیوم [illegible]

قضیه که محمول [illegible] موضوع [illegible] [illegible] قضیه [illegible]

[illegible] موضوع [illegible] [illegible] دائم [illegible]

وجودی [illegible] قسم دوم [illegible] [illegible]

اگر قضیه وجودی [illegible] قسم [illegible] قضیه [illegible]

محمول در هر دو مخالف مرافق اولی الذکر محمول را موضوع و مرا عکس خود

دوم الذکر محمول را موضوع و در ایجاب و اما مخالف اولی الذکر محمول او موضوع او

ممتنع و جود دوم محمول او موضوع او در ایجاب الدائم العدم بود لکن ممتنع نیز و اما اوّل خصوص نیز

مر انقسام دوم کشد اعم از نقیض نقیضه و وجودی مشتمل باشد بر اسم جزو دوم مخالف

و بلی مرافق باشد مخالف اولی الذکر و ایجاب العدم بود دوم الذکر دائم العدم بود و اما

مرافق اول الذکر ایجاب الوجود بود و اما الذکر دائم الثبوت و ایجاب الثبوت بود محال بود

در مخصوص او ولی نیز و اما آن مراقم بود که در نقیض و وجودی نقیض او دلالت دائم

امتناع باید که وجود مرافق ... محمول محال خلاف ما ها هو وجود حکم

عکس بر عدل الموضوع محمول المحمول موضوع با بقای ... و الا ایجاب بحاله و الصدق

و الکذب بحاله و عکس آنست که مقدم مرافق ... قضایا بود و قسم دوم

اول حملیه دوم شرطیه عکس حملیه تحویل آنست که موضوع آن محمول و محمول او موضوع

کند و اما عکس شرطیه شرطیه باشد که مقدم او تالی کند و تالی او مقدم

و هر دو باقی ماند ظاهر شرط که آن حدود او حملیه ... قضایا شرطیه است

پس آنچه ما طلب شرح [illegible] نیست چنانکه گذشت و در بعضی نسخ [illegible] بعلاوه

مجهولیت و المعلوم به [illegible] التسلسل لا یجب [illegible]

بحاله و [illegible] شرطیات [illegible] آمد [illegible] در شکل [illegible] خلاف

اوسط از [illegible] در [illegible] بود و [illegible] باشد در مقدمات [illegible]

[illegible] باشد در [illegible] [illegible] اشکال [illegible]

باشد در حقیقت [illegible] دیگر [illegible] ایشان [illegible]

[illegible] از معلوم [illegible] قضیه موجبه [illegible]

و قضیه سالبه در شکل اول منتج نبود فاما اگر در حقیقت [illegible] الانقلاب [illegible] بعض

[illegible] آن بعینها اگر [illegible] بالازم [illegible] باشد اگر [illegible]

[illegible] و حقیقت [illegible] [illegible]

[illegible] صفت [illegible] خلاف [illegible]

نیست [illegible] خلاف [illegible] از [illegible] معلوم شد که [illegible]

و [illegible] از [illegible] [illegible]

[illegible]

منعقد نشود زیرا که منفصله‌های احتمال آن دارد که هر دو جزو موجود نبود و در
وجود منعقد نشود از دو منفصله که حقیقیه بود، شده و منعقد نشود و اما
اگر یکی از ایشان [illegible] بود و آن منفصله [illegible] لازم بود منعقد شود مانند ایشان
[illegible] لازم آید که اگر آن دو منفصلات بود [illegible] متصله [illegible] لازم است
بایستی که آن قیاس را الزام بودی و جز [illegible] است. [illegible] و از این معلوم شد که
از دو منفصله [illegible] از [illegible] [illegible] مقدمه [illegible]
باشد و مقدمه دیگر [illegible] که باشد جز در کیفیت مخالف ضرورت باشد
[illegible] [illegible] باز برهان که گفته شد [illegible] اگر یکی مقدمه [illegible]
بود و دوم ممکن [illegible] بود که هر دو مقدمه [illegible] باشد زیرا که
در وجه اتصال موضع [illegible] مقدمه ثابت است و در [illegible] مقدمه ثابت نیست
و در خلاف [illegible] حقیقت حاصل باشد اگر در [illegible] حاصل نباشد در [illegible]
کس که شکل اول [illegible] اشکالات [illegible] شکل [illegible]
[illegible] است [illegible] [illegible]

معروض خود این ماهیت شده لازم ذات این ماهیت جز این جزو داخل ... [illegible]

حقیقت چیزی ... [illegible] بنابر آنکه فصل مطلق هر چه در ... [illegible]

آنچه مقوم جوهر این ماهیت بود و آنچه آن ... ذاتی است هر یک ... [illegible] : لازم باشد

هر این ماهیت ... تمام ماهیت ... [illegible] آن نوع است که جنس و فصل

مشتمل بر ماده و کدام است که جوهر و عرض است ... [illegible] ... و کدام را

از حقیقت که ... باشد ... [illegible] ... ماهیت

و ... نوع حقیقی ... ماده ... اصلا باشد مثل ... [illegible] ... و وحدت

و این نوع ... اگر چه در حقیقت ... [illegible] ... آن جنس و فصل

و فصل ... [illegible] ... و این حالت ... [illegible]

که این نوع ... [illegible] ... جنس و فصل ... [illegible]

جنس ... [illegible] ... آنچه ... [illegible] ... نوع ... [illegible]

... [illegible] ... و اگر نه ... [illegible]

... از جنس و فصل ... [illegible]

نوع حقیقی نیز نتواند بود نوع اضافی بود [illegible] چنانکه [illegible] حاصلست

انواع حقیقی اند [illegible] محال بود که نوع اضافی بود [illegible] نوع اضافی [illegible] شود [illegible]

نوع حقیقی [illegible] جوهر و [illegible] نوع [illegible]

عموم و خصوص [illegible] الانواع و نوع است [illegible] نوع سافل [illegible] الانواع [illegible]

جهت [illegible] مقول [illegible] اعتبار [illegible]

[illegible] علیه [illegible] اعتبار [illegible]

[illegible] اعتبار [illegible] الانواع [illegible] نوع [illegible] الانواع [illegible]

[illegible] نوع اضافی [illegible] نوع حقیقی [illegible]

اصل [illegible] در بیان آنکه [illegible] حرکت [illegible] جهت

[illegible] جهت [illegible] حرکت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] باطل [illegible] حرکت [illegible]

محال [illegible] در اثبات [illegible]

و نبات و معدن [illegible] چون حرکت [illegible] ذو نفس [illegible]

پس در تحرک ارادی [illegible] در حرکات ارادیه جسم [illegible]

[illegible] نامیه جسم و [illegible] آنچه ارادیه [illegible] حرکات بود [illegible]

کیفیات [illegible] که [illegible] معقول [illegible] حرکات [illegible]

[illegible] بود [illegible] نصف النهار

[illegible] متساوی [illegible] مسافت [illegible] و ثقل

[illegible] و هر جسمی را [illegible] عناصر [illegible]

در اجرام [illegible] حال آن ترکیبات [illegible] عالم

[illegible] و حکمت [illegible]

در حقیقت طبیعت بدانکه مذهب طبیعیان آنست که هر چیزی [illegible] جسم

تعالی [illegible] آورده که [illegible]

[illegible] جسم [illegible]

[illegible] غیر مختلف [illegible]

بر چهار قسم بود اول آنکه او را شعوری بود بخود و با فعال خود و افعال او مختلف بود
و آن نفس حیوانی است دوم آنکه او را شعوری بود بخود و با فعال خود و افعال او مختلف نبود
و آن نفس فلکی است سوم آنکه او را شعوری نبود بخود و با فعال خود و لکن افعال او مختلف
بود و آن را نفس نباتی گویند چهارم آنکه او را شعوری نبود بخود و با فعال خود و افعال
او هم مختلف نباشد و آن را طبیعت گویند و تمثیل طبیعت آنست که اقتضاء سکون کند چون در
موضع خود بود و اقتضاء حرکت کند چون در غیر موضع خود بود
[illegible] اصل اول [illegible] بر [illegible] از موضوعات [illegible] جسم [illegible]
اسم [illegible] حرکت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و اتصال
[illegible] و اتصال [illegible] لابد [illegible] بسبب آن [illegible] [illegible] [illegible]
هیچ [illegible] باشد [illegible] [illegible] [illegible] سرعت بود و اگر [illegible]
سرعت باشد [illegible] و آن زمان [illegible] بود [illegible] حرکت [illegible]
[illegible] [illegible] بسبب [illegible] بسبب [illegible] [illegible] بود [illegible]
حرکت [illegible] لازم آید که زمان حرکت [illegible] [illegible] [illegible] حرکت [illegible]

روانی نیز لازم آید که حرکت [illegible] بر ما [illegible] و [illegible]

و [illegible] نیز لازم آید که [illegible] باشد [illegible] در [illegible]

[illegible] که [illegible] و از مرکز آن [illegible]

نامتناهی [illegible] چون [illegible]

و هم از اینجا ظاهر شود [illegible] نقطه [illegible] باشد که [illegible]

آن نقطه از مسامته [illegible] خطوط [illegible]

که [illegible] حاصل شود [illegible] باشد که [illegible]

که حاصل شود [illegible] از نقطه [illegible] آن و مرکز [illegible]

[illegible] نامتناهی [illegible] و معلوم [illegible] استعمال [illegible]

حکم بود الا که [illegible] باشد و [illegible] نیست الا که [illegible] حکم بود

الا آنکه هر نقطه باشد که از نقطه [illegible] باشد [illegible]

نامتناهی [illegible] در بیان ابطال [illegible] و شعاع [illegible]

[illegible] کرده [illegible] آنست که شعاع از چشم بر [illegible]

که چون سبب طبایع می گویند تا او قوت آن روح که جمله هوا و فلک را تسلط

طبیعت خود نگه بر جمله سعی کنند و دیگر روش او نیز هم باطل شد

و هر یکی را نیست ده صد سال ناست با وقت نظر ایشان بود و مذهب بنیه کرده

اختیار کرده اند اعتقاد ایشان آن بود که هوا قاسر زیر او تا که در حرکت

عالم سافل نزول و صعود کنند بدانکه ... و او بود در وی حرکت که بیان کنیم اگر چنین بود

که هر جزوی از اجزای عالم بروده تر و شعله آتش و دیگر گوهرها باشد از شعله که حرکت کنند باید

حاجت کنند الجمله هوا جمله عالم حرکت بیابد حاجت کنند زیرا که زحم ... لازم آید که حال

باشد و محالست که همه هوا اندر حرکت کند زیرا که هوا جنبش متموج در ریاح و غیره

و آنچه چنین بود باشد و مثال او خارج است و روی دیگر هم باطل شد و معلوم شد که حرکت

اندر آن عالم محال باشد کره آب در زمین بر کره زمین کشند و ریا ...

بر کشند آب آن وقت بیشتر بعضی در زمین کره باشد یا بالا کره آن وقت

که در زمین کره زیرا که شکل طبیعی آن کره است و شکل طبیعی حرکت ...

رجیم آب بعضی است اجرام آن سطح که از آن ... کره باشند تا ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کره بود بیش از آن باشد تا آنکه در کره [illegible] بود در سر کره باشد

هر قطرها از این انسانی بود [illegible] مقدار [illegible]

باشد و قطرها در [illegible] مقدار [illegible]

در زاویها هر [illegible] باشد [illegible]

آن شود که سرد کند آب از ظاهر ساحل که یخ بندد و جود سرما باطن مختفی کرده

باشد از آن سرد شوی شود و چون بخار سرد شود که سرد شود لاجرم از بخار آب شود

و قطرها بزرگ حاصل شود و چون هوا گرد و تابستان و غایت متخلخل و لطیف

باشد لاجرم آن قطرها سریع النزول بود و چون اجزا هوا بخار یا بسیار اندک باشد لاجرم

قطرها اندک جمع شود اما در زمستان ماده بخار بسیار نزدیک لاجرم قطرها از آن

بسیار جمع شود و چون هوا یکی مختلط باشد و نیز گرم نباشد سرما از ظاهر

بباطن گریزد لاجرم قطرها بزرگ باشد و چون هوا در زمستان متخلخل نباشد

لاجرم قطرها بطی النزول بود

فصل ... در بیان قوس و هاله ... که آدمی بواسطه ادراک صورتی تواند

یابد از کیفیتها باشد ... در کیفیات ... آمده در ... حرکات ... ظاهره ... بر ...

و بصر و شم و ذوق و لمس و ... ظاهره ... و ... است ... مشترک ... آن

که ... و ... ظاهر ... آدمی در ... جمع ... باشد ...

... آن ... ملاقات ... آن ... که آن ... و ...

و همچو آنچه ... مراد از ... معلوم شد که این

قوّة که این ... و حفظ ... قوّة با ... دوم ... آن را ...

صورت ... و هر ... محسوسات ...

باشد لکن قوّة با ... محسوسات ... و قوّة ...

پس اختلاف ... [illegible]

که حرکت ... [illegible]

... باطل شده باشد ... گشت قوّة

... محسوسات ... بعد از غیبت ... [illegible]

که ... [illegible]

... حقیقت ... شناختن آن ... [illegible]

که ... قوّة دوم ... [illegible] ... محسوسات

کند و بدانکه آن قوّة که حفظ صور محسوسات کند غیر آن قوّة بود که ...

و با آن قوّة ... صور محسوسات ... [illegible]

لاجرم حقیقت آدمی [illegible] بدانکه مقصود [illegible] در شرح [illegible] منقطع شود

از صورت [illegible] شده بود [illegible] در [illegible] موجود بود و

[illegible] آدمی صورتیست [illegible] قوت [illegible] که [illegible] آنست و از حقیقت ترکیب

و [illegible] علیها است و حاصل از آنکه [illegible] آدمی را که در مرتبه حیات باشد [illegible]

کند و ترکیبها [illegible] مقصود [illegible] چنانکه [illegible] آمده باشد [illegible]

قوت [illegible] هست و خاصیت [illegible] که از [illegible] تا نفس [illegible] کند قوه

محافظه وجود او از اینجا بوده است   حقیقت [illegible] بدانکه مرتبه [illegible]

و حقیقت آدمی روح حیوانیست که از نطفه بدان منعقد شود و در عروق و اعصاب

در اعضا [illegible] شود و بدانکه اعضا را قوت از روح حیوانی حاصل شود [illegible]

[illegible] آنست که اگر سده [illegible] در عضو آید [illegible] از سده بود

باطل شود [illegible] شد حق از روی باطل [illegible] و معلوم [illegible] سده [illegible]

[illegible] معلوم شد که قوت حس و حرکت [illegible] بواسطه

روح [illegible] معلوم شد [illegible] [illegible] [illegible]

۱۱۶

[illegible]

و آن بمدار یست و هر چه که بنفس ناطقه می رسد از خیال و مثال باشد و آنچه ببیند

و پندارد بود که او از دو جنس باشد یا از وقت روح یا از رای نفس و دیگر

و آنچه از آن باشد چنانکه گویی کوه را شکل اسد و افعال بسیار کرده شد و روح معقول

شود بر بیداری مشاهده کند که طبیعت صورتها منعکس گردد و هم از جهت

آن که نیز در حال خواب بود از او آثار محسوسات و متخیلات بماند

معاد کرده شد بدین صورت کند محسوسات از آنجا که از بیداری محسوس گردد

احوال روح و صورت ذکر کرد چنانکه یاد شد از عالم روحانی شود و مر بسیار

از جهت که گفته شد لکن این نوع که روی داشته باشد و آنچه مراتب فایده

بیرون شد و نفوس در مجاری روح خفته بود و باشد از جهت ظهور آن

اکمال روح . . . در حقیقت خواب دیدن بیان از رسم مقدمه

نخست بیان کنیم که صورت محسوسات در لوح حس مشترک حاضر شود

و هر صورت که در وی حاضر شود مشاهده کرده مقدمه دوم آنکه نفس انسان

ترکیب که متصل است به بدن و بواسطه آن اتصال او و قوت تدبیر

شده اند معنی کلی که نفس آن را ادراک کند قوت متخیله صورتی ترکیب کند

از برای حکایت آن معنی کلی و چون بعد تمام شد معلوم شد که هر خوابی چند را

چهار سبب است اسناد آن الذکر یعنی بعالم ملکوت متصل شود و بواسطه آن متخیله شود

بر چیزی که از مغیبات بود بهر لطیف قدسانه و تعلق بر معنی آن صورتی ترتیب کند

از برای حکایت آن معنی کلی و آن صورت در لوح حس مشترک مشاهده شود و دوم

آن صورتها که در خزانه خیال محفوظ بود در لوح حس مشترک منطبع شد در وقت خواب

ظاهر شود زیرا که در بیداری حس مشترک مشغول باشد بدان صورتها که حواس ظاهر

احساس کند و سیم آنکه صورتی چند در خیال مرتسم بود از آن نفس قوة متخیله باز دارد

و غلبه آن در وقت بیداری از برای مشغول بودن آن نفس و در وقت خواب

در حال نقصان آن بود در حس مشترک ظاهر شود چهارم آن که مزاج روح قوت متخیله متغیر

شده باشد لاجرم بحسب آن تغیر افعال متخیله متغیر شود چنانکه اگر حرارت غالب باشد

آتش بیند و اگر برودت مستولی بود برف و یخ بیند و اگر رطوبت غالب بود باران

و سیل بیند و اگر یبوست داشته باشد بیند که در هوا می پرد و اگر بخارات

و البخاری [illegible] الملک [illegible] الامصار [illegible]

که [illegible] که از [illegible] قسم دیگر [illegible] و [illegible]

[illegible] و اما قسم [illegible] یکی [illegible]

[illegible] الاجسام [illegible]

[illegible] مصنف [illegible]

[illegible] کتاب المقدمه [illegible]

[illegible] نداشت [illegible]

[illegible] منصور [illegible]

[illegible] نداشتم [illegible]

[illegible] یافتم و مصنف [illegible] منصور [illegible]

[illegible] هست که [illegible]

[illegible]

و [illegible] آوردند [illegible] معلوم کرد [illegible]

باید که چنان باشد که چون بعضی اجزای آن جزوی کند متخیله آن معنی را در صورتی
حکایت کند بر نقطه معتبر [illegible] باشد که استعداد [illegible] کند از آن صورت [illegible]
که متخیله از آن صورت حکایت [illegible] کند [illegible] استعمال کند تا باید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

111

[illegible]

آن ... و اگر ... بعد از ... [illegible]

و زنان که در بیماری ... [illegible]

که ... دیده شود و نظر در ... باشد ... [illegible]

... دیده شود ... نشانه ... [illegible]

با ... که از آن ... [illegible]

... و حکایات ... [illegible]

... و قسم دوم ... [illegible]

و قسم سیوم مکان و زمان ... اگر ... که در بیابان برهنه ... [illegible]

بود و اگر در حمام ... برهنه ... [illegible]

و اگر کسی در تابستان ... پوشیده ... [illegible]

بر ... در میان ... [illegible]

چهار ... اول ... بسیار ... [illegible]

... [illegible]

بود و بدان نعمت که بود او طلوع رسد قسم دوم آنکه بود الا آنکه در

یکی از بزرگان که چنین خواب دید که چشم او زیر قش شده از معبری پرسید معبر او را

گفت که چشم او را بود دکتف رخم چشم کفت از برای آنکه لعل و دهیت آنکه نام برد

در باری همه را استعمال کنند و سبب چنین قدر و نه دوراز بزی که آنجه انزه

برود تو چون چشم او زرد بود دیدار رؤید که رود هم شوهر آنکه جرجر رها

بسیار دلالت کند بیان مرجمی دخواب دید که نام وی در وی نقاد دهم

حاجت حاصل شد که مال وی ضایع شد و بر یکی مرهم حقیر شد از عایت استوی

مرد را بکشت چهارم آنکه چیزها بسیار بر سر دید و بیاید به دخانک مرجمی کرد

دید که با مرجمی شطرنج باخت و آن مرد از وی ببرد رود بکشته مات بسید

نکوهش از او برخاستن و کریخت و به بیماری رسید مر آن اشتر نامرد بود و بی

اندر خانه بیفتاد و مرا از وی درجمی ترست بر عاقبت آن مرد بیاز ایستاد که خانه وی

خراب شد و رنج او شکست و کلوی مرد و یکی مرد برید و جملة دالات

برادر که روز که او بر مکی رسید در شطرنج بست اهمات و زیخته از تا هماهت وسیل

1۰

اطلاع حکایه روی که هرکه سپید روز و گرفتی [illegible] ستاند [illegible]

و امیر [illegible] ستاند [illegible] ارباب شد که [illegible] شکستی [illegible]

ساکن [illegible] شرح [illegible] خورده [illegible]

و [illegible] . . . ! . . اول [illegible]

و وجه [illegible]

که [illegible] بعد از آن [illegible]

[illegible] و از ایام [illegible]

ستد [illegible] مهر [illegible]

اورد . امیر بعد از تغییر [illegible] شد که [illegible]

میکرد [illegible] و رای [illegible]

و امیر [illegible] باشد . . . مهر [illegible]

ورود [illegible] پادشاهی که [illegible] نشسته است و [illegible]

که [illegible] پادشاهی باشد [illegible] رفته و آن [illegible]

آید [illegible] خواسته [illegible] السا[illegible] بشرو [illegible]

از علم این علوم عزیزه است و اهل روزگار از درین عزیز نیست بنوعی که

مشکل باشد [illegible] که در اصل اول [illegible] در اصل [illegible] دهم و در هشتم

اصل دیگر [illegible] هشت عضو گویم [illegible] بدانکه خوی [illegible] و تعلق در

آدمی سه قوت است یکی شهوت دوم غضب سوم فکر و مطلوب هر یکی از

و قوه [illegible] مطلوب دیگر است [illegible] که مطلوب [illegible] شهوت [illegible] است و مطلوب

از غضب قهر و انتقام است و مطلوب از فکر [illegible] و محل

عقیر و آلت شهوت جگر است و آلت غضب دل و آلت فکر دماغ و چون

معلوم شد گوییم [illegible] که از آدمی در وجود آید یا [illegible] بود یا خلقی [illegible]

که [illegible] شهوت بود و [illegible] باشد در وجود آید و افعال

غضب [illegible] در وجود آید و [illegible] که [illegible] عقل و تمییز

از قوه [illegible] در وجود آید و [illegible]

که [illegible] در وقت [illegible] باشد که [illegible] در وقت [illegible]

۱۵

[illegible]

اندام چشم را ما هویت شهوت باه و غضب و زیره از چشم ازین علامت رحمت

منزلت دیده اندام هر دو قوت را در ضبط آورد و از مطالع خویشتن منع داد اما

دیگر نامست دیگر بود چشم را تمیز نیست پس شهوت و غضب ایشان را هیچ مانع

نبود اندام فعل ایشان جمله طبیعی باشد اثر بر آن که هر که بر خورده

و تقابل آن محمود نیست و استدلال و هیئات ترتیب بر آن داشته اکثر کردند برون الا آنچه

بر شکل اولاد و ... بیشتر ... طبیعی ... حکما ... که

استخراج کنند که بواسطه آن اخلاق آدمی چه باشند ... دیگر

باید دانست که هر شکلی ... آن جانور ... خلق و عادت است

هر جانوری از صور ... یافت ستم کردند که آن خلق را آن جانور معارف

صورت نیست در آدمی هم موجود باشد و حقیقت ... سبب ... خلاف

مردم کردن علوم شرع که ... علوم ... که فراست است استدلال اکثر کردن

بود از آن بر ظاهر خلق و عادت آنست ... در اعضا موی بر آید دلالت کند

موی بر تن ... باشد ... موی ... بود بر شجاعت ... موی ...

ریش دلیل بود بر کثرت شهوت موی بسیار بر پشت دلیل بود بر شجاعت
موی بسیار بر کتفها دلیل باشد بر حمق و دلیل موی راست ایستاده بر سر دلیل
بد دل خائف باشد و بگریزد ... در رنگ هر که سرخ رنگ بود ...
آتش طبع سید ... باشد و هر که رنگ او سیاه و سبز بود ...
باشد هر که رنگ او ضعیف و رقیق باشد ... بود ...
در پیشانی هر که پیشانی او ... بود و سطح راست ... بود
... هر که ... راست پیشانی او ...
باشد جاهل بود هر که پیشانی او ... بود ... بر
... دلیل بود ... بسیار بود ... بود ... دلیل بود
بر ... بسیار بود ... در چشم ... بود چشم
... دلیل بود ... دلیل بود ...
... دلیل بود ... چشم بسیار ...
و ... باشد ... چشم ... شهوت ...

بود [illegible] هر کس که سر وی فرو [illegible] بود [illegible]

دارد هر کس که سر وی او [illegible] شهوت درست [illegible] و هر کس که سر او

سوی ابروان او بود خشمناک باشد [illegible] دلیل بود [illegible]

و هر کس [illegible] باشد شجاع باشد [illegible]

ضعیف بود [illegible] هر کس [illegible]

[illegible] بسیار دارد

باشد کسی [illegible] جاهل باشد هر کس [illegible]

بسیار دارد [illegible] هر که روی او [illegible]

اصل [illegible] در شرح احوال غذا او در وی [illegible] فضلات [illegible]

در غذا اینکه هر چه [illegible] باشد تن مردم را [illegible]

[illegible] زرد [illegible] گوشت [illegible]

[illegible] باشد و ماهی تازه [illegible]

و شیر تازه که از راه دهن او بدمی گذشته باشد و آن ساعت دوشیده باشد

... رهد باید نخود آب و زیره بیوه بسیار خورد یا از گندم کهنه پخته

باشند یا ارزن کهنه پخته باشند و گوشت بره و خروس و کبک و گوهی و مرغ آب

که جمله سودا افزاید و سر جمله حیوانات و تمالح و رشته بریان باید و خایه مرغ بید

بریان کرده و همه خلط غلیظ افزاید و ماهی تازه بزرگ بلغم افزاید و ماهی شور سودا افزاید

... و انبه بر بار رسیده و خیار و خیار بادرنگ خلط افزاید ... در غذا

هایی که خورد بیشتر صالح تولد کند معتدل آن که از گندم شسته پخته باشند و گوشت

... و دراج و تیهو و ماکیان و مرغ بریان کرده و ماهی تازه و کدو و ماش پوست کنده این

غذاهایی ... مزاج نبود که حرکت نکرده او را باشد که حرکت عربی ... ضعیف بود

... چهار چیز یکی که نخواهد که خلط ... شود ... ند

غذاها غلیظ هر چه از غذاها خشک باشد یا صلب یا لزج غلیظ بود مثل خرما

و ... و گوشت ... و حلوا بادام کرده و خایه بقلیات ... رشته و باقلی و سیر پخته

که از غایت ... بسته ... و شلغم پخته و ... و ... غلیظ

باشد بسبب آنکه آتش چند بار دیده باشد و پوست کمتر [illegible] بسیار نفع

باشد و گوشت ماهی [illegible] و [illegible] قطعه [illegible] [illegible] در [illegible]

[illegible] و [illegible] سخت و بسیار [illegible] باشد و [illegible] سرد و [illegible] باشد و

[illegible] زنده بود و هر [illegible] کی [illegible] [illegible] و [illegible] باشد [illegible]

زود [illegible] باشد [illegible] و [illegible] بود [illegible] [illegible] خود [illegible]

[illegible] کردن و [illegible] سخت [illegible] بسیار [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] زود [illegible] [illegible] در [illegible] ماهی بسیار [illegible]

آب و [illegible] جانوران و همه [illegible] جانوران [illegible] [illegible] باشد و

[illegible] و [illegible] حرکت [illegible] بار [illegible] باشد و اما [illegible]

و [illegible] همه جانوران و هر جانوری که [illegible] [illegible] گرفته باشد [illegible]

کمتر باشد [illegible] اندر مضرت و منفعت آبها [illegible]

[illegible] بسبب آنکه [illegible] سرد [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] بسیار [illegible] [illegible] [illegible]

از بعد آنکه گرم باشد در فصل بهار و گرما بهتر باشد و گوشت مرغ و گوشت

بریده‌ها باشند و آن روز که از غذاها خورده باشد میوه تر و فقاع نباید

خورد ... نعناع با سپیدبا و دوغ خلطی که اکثر بود زیرا که صفرا نشاند

و در طبیعت ... که بهار را موافق بود . اگر بهار را موافق باشد و در

تابستان ... خواهد ... و میوه‌ها ... و از آنها

... نیک ... و صفرا ... در ... آن ... و

صفرا نیک بود ... گرم ... سرد ... خاصه ...

با سماق ... ... تمام ... سرکه ... دست

... فصل تابستان ... موافق ... آن را با ...

... و ... خاصه ... در ...

... روغن ... و ... سرکه و آب ... سیار

... گرم ... سرخ ... سپید ... باید ...

تا ... خاصیت ... کار ...

بدانکه چون زاج سرد و زبان کسی بسیار بخورد [illegible] در معده
بیماری خشک شود و سرد و خشک معده [illegible] سرد گردد
[illegible] سرد و خشک [illegible] معده دور و دو طبع [illegible] ازین [illegible]
است [illegible] و نسیان [illegible] سرد [illegible] سبب [illegible]
[illegible] سرد و تر است [illegible]
[illegible] سرد [illegible] سرد و تر است [illegible]
[illegible] سرد و تر است [illegible] در معده
باشد [illegible] دهد و اگر [illegible] معده [illegible] دهد [illegible]
سرد و خشک است [illegible] سرد و ارد
[illegible] گرم [illegible] و طبع خشک کند [illegible]
خشک [illegible] کند [illegible] گرم و تر و معتدل است و در معده [illegible]
[illegible] سرد و خشک است [illegible] سرد و [illegible]
جماع کم کند [illegible] سرد و تر [illegible]

اوست و سردی او بعد از طعم او [illegible] تمام رسیده باشد الطف بود و زود

بگوارد و سده بگشاید [illegible] در منفعت و مضرت [illegible] شکر حنا

شکم و تر باشد و از وی خون غلیظ خیزد و [illegible] گوشت [illegible] کند

[illegible] او بیشتر از [illegible] انگور [illegible] معتدل باشد و [illegible]

و حلق را نیکو باشد و آواز صافی کند و [illegible] کند و [illegible] دهد و [illegible]

هو [illegible] تعالی [illegible]

[illegible] و تقطیر البول [illegible] و [illegible] باشد کند و [illegible]

[illegible] کند و قوت [illegible] زیاده کند و [illegible] و [illegible] بیرون

[illegible] سینه و [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] دارد [illegible] معتدل [illegible] گرم [illegible]

[illegible] غلیظ و [illegible] دهد [illegible]

در منفعت و مضرت [illegible] باشد [illegible] و [illegible] تر [illegible]

[illegible] کهن تر باشد خشک تر باشد [illegible] و [illegible] در [illegible]

و مثال آن بخارست که بهار شود و مستعمل گردد و قیاس آنکه گرد

و اما بیکی یکی آنکه بود از بخارهای بود و نفس او را در آن باز گشت

باید مرز گشت بدین صورت حاصل و مستعد اخلاط از شکل راست

شده و او در وی بعضی از آن بعد   انچه از شکم نشسته شده و در وی

کنند و مستعد شده از آن ترشح آنکه از بعد مجرد و سفید و ترشح سینه بکند

انچه از آن باید و مفرح و در وی حرکت کند را و مستعد آن شود

آنکه رود و خواهد که از شکم و حال و روغن ساز کند و با عود ترشح

و انچه از آن باید و مفرح بسته شده مستعد کند و دم غلیظ از آن و رسد

و آب آن باز ترشح شده   آن دو بدین قدر گردد و با دل طعام دار بود

و مانند جو و آنچه بکند و حیات باید جوز و شست از طعام با ترشح هم مفرد

را باید که حوض و بیها لطیف که بعضی لطیف او نا کنند و بر کار او لطیف سر آنجه

غلط او درد شود رود بگوارد را لا طعام غلیظ با بسته و بعد نیاید را

شود و مدد آنها دیگر بیاد شود و مشابه که از آن بر باید عنبر باز او بود و چون

ماهی تازه از نهری که زود تباه شود نه لطافت آبها کنند و لکن آنرا که غذا

در هضم شد را از معده منتشر کرده و زرد کرد و آن را از غذاها اختلاطهای

بد کی چون آید یا از کیموس بد اند عادت که چه باشد اکثر را غذا اندکی معتاد باشند

بهتر از غذا نیکو که متضاد باشد و بد و ... بهتر آنست که در یک روز

طعام دیگر بخورند و بهتر آنست که اندر روز سه وقت طعام خورند

یک روز یا بامداد و شبانگاه و دیگر روز یکبار ... و هر کس معده او گرم بود

و صفرا در وی بود در آن روز یکبار باید خورد که لقمه هضم ... سخت

یا با شراب ناگوارد و ... لطیف ... بخورد و ... قوت ...

... و غذا او غلیظ ... آن باشد و غذا غلیظ ... بسیار

خورد و غذاها ... شهوت ... و ... و غذا ... کسی را

آرد و شهوت طعام ببرد و غذا ... و ترشی بسیار خوردن ...

زود بیاورد و بسیار غذاها ... نشاید خورد و ... دیگر

نباید خورد چون ... و ... آب ... و آب ... باید خورد

و گوشت نمکسود و دلها را سست کند هر که از بواسیر ایمن بود و [illegible]

انار ترش و [illegible] را [illegible] بباید خورد و سکنجبین با [illegible]

شور و گوشت نمکسود نباید خورد و [illegible] بباید خورد و

گوشت [illegible] نباید خورد و [illegible] باشد [illegible] با نعنا نباید

خورد و [illegible] نباید خورد و [illegible] باید [illegible] را [illegible]

و [illegible] باید خورد و بعد از همه [illegible] نباید خورد [illegible]

و [illegible] باید خورد و هر که [illegible] خورد [illegible] بعد

[illegible] نباید خورد که [illegible] طعام

[illegible] ترجمه [illegible] دروحه [illegible]

[illegible] بعضی [illegible]

بعد از هیچ طعام نیست که [illegible] هضم نکند

فضله [illegible] طبیعت را هضم شدن و دفع آن [illegible]

ساری کند طبیعت [illegible] آن [illegible] شود و منفعت دهد

آنست که حرارت غریزی [illegible] بواسطه [illegible] بهمه تن برسد و روح برسته [illegible]

و هر حرارت غریزی [illegible] و تنومند [illegible] است غذا و ابدی

باید [illegible] الاعضا [illegible] حرارت [illegible] هر [illegible]

[illegible] آنکه [illegible] بنفس [illegible] در [illegible]

ریاضت هرگاه که معده و جگر از غذا خالی باشد چنانکه [illegible] اندر آمدن باید

رسید و روده و مثانه از ثقل [illegible] و وقت ریاضت در آمد و [illegible]

ریاضت مستحب [illegible] آنست که اگر هنوز معده و جگر از غذا خالی نشده باشد

[illegible] تدبیر [illegible] [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] باشد که ریاضت آن تحلیل کند [illegible] و [illegible]

آید و [illegible] و هر وقت [illegible] ریاضت آن تحلیل

نتواند کرد و [illegible] مجاری [illegible] عظیم کند [illegible]

[illegible] مقدار ریاضت هر که [illegible] و نشاط و حرکت می باشد

و [illegible] ریاضت [illegible]

وهرگاه که عارض ماندگی پدید آید ریاضت بستد و آن لغوب اضعف قوت نیا
آمده باشد و بدیدن ریاضت بزودات بسیار الکل باید در قوت ریاضت
بزودات در هر یکی بسیار باشد که از ماندگیها و رو بر آید باید که سلامت
از آن تیز ریاضت کند غسل کند و پیرا هن لنده ... ...
بعد از آن ... ... در ... ...
و ... عصب آرامش شد و آنچه گفتیم باید بر ... ...
و از طبیبان که استعداد گرفته و هر ... از ریاضت فارغ شوند اندر گرمابه
روند و در جامه ... ...
پوست را هر ... ...
چندهر ... کشد ... ... باشد
باید طعام ... ...
و مضرت آن ... ... اول ... ...
اگر وقت ... بر شهوت ... ...

یابد و معده زیادت بتراشد اگرچه و همچنان باشد که او [illegible] بعض

از هضم آنچه بسته‌اند و طبیب از [illegible] علاج عرض آن [illegible]

و بدان سبب [illegible] طعام و هضم زیادت گردد و اما [illegible]

[illegible] در معرفت مباشرت [illegible] شهوت [illegible]

جماع در وقت بسیار است [illegible] و [illegible] و مستفرغ باشد که

تصرع و سکته و نسیان و [illegible] و [illegible] و ضعف عصب [illegible]

[illegible] و افراط کردن در مجامعت [illegible] بسیار [illegible] و هو عضو

[illegible] آن باید [illegible] بسیاری آن [illegible]

[illegible] جهات [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible]

تا [illegible] در [illegible] و [illegible] و [illegible] و

که [illegible] و طعام اندر [illegible] را [illegible]

[illegible] و [illegible] و [illegible]

[illegible] از [illegible] در [illegible]

است

مراقشت کند دوم زشتی وغذای بی وعلامت او زردی و فام سبست علاج او

آن کند داروهاء گرم و قابض خورد و مالید و بکرد و طعام ترش بریان و طعامهای قابض

مثل بوزید باد او چون زیره و سعتر و امثال داروها نوشت هم سداب و کندر

بمخاست و کالار راست راسته شیرین بید رسند با سعالیان بود و

گرسنگی را مرا بیرون دهد کم و بی علامت او آنست که

می زهر بود و زوقت بیرون آمدن هم بسو دار علاج شیرینها و ثمار و طعامها

و طعامها حامض باید خوردن و هم خرفه و برک سوده بود و صندل و غیر

و کاب بومیدن و سلو و هم بود از معقعد قوة ما سکه آنست

تناسل است و علامت او آنست که هوای نفوط بیرون آید علاج او گرم و طبعه

نوع علاج او آنست که هر دستم سیوم گفته شد را گرم از سر و نرود علاج او

تی کردن است بپوستد در داروها سهل و طعام ترش بریان کرده قابضه

خشک و حلواء انکبین و روغن نرکس با سر طلا کردن و روغن بید و روغن

مصطکی و روغن نرکس کرده و طلا کردن ... در طعامها قوة

مسافرت زیادت کند و از جمله طعامهای که از روغن قوی است گرم و تر
بالکلیه از آن پرهیز کاری زیادت بر [illegible] هر چه وی و ...
بادی که از وی پرهیزد و در تحلیل آید و در وقت مسافرت از ... باشد
طعامهای که از بهر آن طلبند در روز بسیار میخورند و ... دهد
دوم اگر باد ایکره ... اگر ... ثابت دارد و ... که او ... رباید
و باشد که ... اما ... که ... میوه ... گوید ...
کردر سلیم و اگر در ... حاصل شد ... بسیار
امتا باید که در ... زکیه ... ازالت ... بر کند که در ... و بار ...
... که ... مقصور ... عاملی ... و ...
آنست که ... هلیله ... و بادام و فستق و مدقوق خورند هرکه
و شیر تازه و ... و بط و ... بایه ... جگر مرغ و روغن
گاو ... و مرغ ... هلیله ...
باید ... طعامهای ... ... در ...

٣

و ... در جوکار بود کنند و مرده مایه را ... دارد رجوع [illegible]

انشد ... که بدو ... الخ ... وصده ... بجای او بود

وبیه که ... الهامند اکند و ... [illegible]

... [illegible] ... آلمه ... [illegible]

... [illegible] ... بود ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible]

... [illegible] ... کند ... [illegible] ... بکند ... و بعد

... [illegible] ... شده ... [illegible]

... [illegible] ... [illegible] ... کرده و ... [illegible]

... [illegible] ... تا ... شد ... کند و قوت ... کنند

... اند ... [illegible] ... [illegible]

خاصه ... و ... ایه ... کرده باشد

... [illegible] ... طعام سازند ... [illegible]

بس در سایه خشک کنند و بار هم باز آب تر کنند و باز خشک کنند

سه بار پس آن را نرم بکوبند و روغن [illegible] یا روغن جوز هندی در سرشته

و بادام [illegible] شبانه روز [illegible] بگیرند [illegible]

و درک کنند تا زرد شوند پس گوشت [illegible] چون بگیرند [illegible] گوشت

[illegible] کنند و یک [illegible] و یکی [illegible] و [illegible]

اسفیدور در [illegible] [illegible] و [illegible] کنند [illegible]

[illegible] کنند و [illegible] آن را بریند [illegible]

[illegible] [illegible] بیست [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] باشد [illegible] [illegible]

آب [illegible] روغن [illegible] [illegible] سازند

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

کار [illegible] کنند [illegible] [illegible] [illegible]

بادست [illegible] دهد [illegible] جامع [illegible] ... اسقنقور

و حجم [illegible] زهره [illegible] همه را بجوشند و روغن آن [illegible] کنند [illegible]

[illegible] و اندکی از [illegible] [illegible] کنند و [illegible]

و [illegible] و اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] الرحمة [illegible] [illegible] [illegible]

و ابد [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] آب [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] همه را [illegible] و [illegible]

اسقنقور [illegible] و اگر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] دارند [illegible] [illegible] باشد [illegible] [illegible]

[illegible] است [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بایستد اگر زمستان بود سه شبانه روز در جای گرم نهند و اگر

تابستان باشد یک شبانه روز و اگر بهار یا خزان دو شبانه روز تا آن

وقت که خمیر شده باشد پس برخیزد نهند و در کرباسی پاکیزه بفشارند و هرچه الالیه

و از آن آب را در دیگ سنگین کند و همچنان آب الکبریت الاوی بر ... در ...

الکیمیا همه آن کنند در تخم هلیون روز در بیستم و سیم در ... بیابد ... اس

در تخمیر ... در ... و هر روز ماهر ... در هم هر اینکه ... و ...

کناره ... در ... و در دیگ ... کند و بعد ساعتی که بالهم ... و هر ساعت

آنچه هم می ماند ... در ... بیوه ... را ... روز ... کنند

و آن ... دوازده مرتبه می زنند در ... البحرین ... و

و سه روز ... و ... خوش ... و سه ... را بگویند و ... تازه

برکنند و ... با ... پس ... سوده ... پس بگویند ... کرده تا برسد

و نهند تا آنچه ... شود ... تا ... پس ... در ... حل ... آرد ...

کنند ... سیه ... که ... و ... در ... و ... و ... بگوید ... اند

و هند زرد و سرخ [illegible] که [illegible] کند و رقص [illegible] و حوالی [illegible] قصد

سخت کند [illegible] که [illegible] و زبان [illegible]

[illegible] مجامعت [illegible]

[illegible]

[illegible] ساله [illegible]

[illegible] زیادت [illegible] که [illegible]

[illegible] دارو [illegible]

[illegible] کند [illegible]

مجامعت [illegible]

[illegible]

و زعفران [illegible] شوند [illegible] بدان [illegible]

و کوفتن [illegible] کند [illegible]

[illegible]

و رملک و راس و زنقل و اذلک بشکل هم را مسایند و بشم باره

و سوس برکسند و بدین دارو آرده کنند و کرنیش نرم سد ارند

ماز و چهار و صلح اذخر بکوبند و بشراب ترکنند و خرقه برو بدان آلوده کنند

و بر ته ارند و هر ساعت تازه می کنند در حال خوش رنگ شود

صنوبر تو تمه در شراب قابض بر نهند و هر ساعت حرکت دهند تا تری بستد و اخراج

بر جا ارند صنوبر سرس بر داشتن با او است

ابو علی سینا در کتاب قانون در بیان معیشت آب می گوید که بعضی اطباء

بر وجه و هر شیار چنانچه سبب بر خارج طهر بدو محمود و بر حالت رطوبت

وان موجب بحث است ... و حکم کرده الله

رطوبت مخصوص و سبب آن است که رطوبت ... بسیار است ازان

کردن اشتغال المحلقه ... عبارت است از ... اشکال

و هر چیز باشد تقابل ... رطوبت و ... تقابل عدم و ملکه است

رطوبت عدم بود ... ملکه ... مانند ... ست

[illegible] مانعی که [illegible] وجود [illegible] [illegible] از احصی [illegible]

گفت و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] محمدی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که [illegible] عالمست [illegible] [illegible] [illegible] محمدی [illegible] که

حضرت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] حضرت محمدی [illegible] معلوم [illegible] [illegible]

را که مورد [illegible] محمدی است و [illegible] [illegible] حضرت محمدی است

و اصل دیگر [illegible] در [illegible] تحقیق [illegible] آنست که [illegible]

سورة الروح [illegible] بحسب الذات و سورة الروح [illegible] [illegible] و

از [illegible] [illegible] حضرت محمدی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] معلوم شد که گفتیم حضرت محمدی [illegible]

و ابو علی سینا در کتاب قانون حکم کرده که زهره از صفرا غذا یابد و این سخن

درست نیست زیرا که هرگاه [illegible] دیگر از [illegible] لکن بیشتر در رطوبت [illegible]

[illegible] جایز نیست [illegible] رطوبت [illegible] باشد و [illegible]

دلیل گفته [illegible] بعد آن که [illegible] است [illegible] است

از [illegible] که غذا [illegible] است و غذا [illegible] معتدل باید [illegible] از [illegible]

رطوبت [illegible] و [illegible] معلوم شد که [illegible] زهره [illegible]

و طبیعت [illegible] است و صفرا [illegible] غذا او گردد و [illegible]

[illegible] که غذا [illegible] نیست که زهره [illegible]

از صفرا و [illegible] ابن ارسطو در رساله تشریح [illegible] بتقریر کرده

و اینکه زهره از صفرا غذا یابد [illegible] معلوم شد که [illegible] قانون گفته [illegible]

[illegible] در کتاب [illegible] الاعضاء اجسام متولدة من اول مزاج الاخلاط

کما ان الاخلاط اجسام مرکبة من اول مزاج الارکان و [illegible]

[illegible] الارکان [illegible] بلکه [illegible] است [illegible]

که الا انتصاف السلام [illegible] زاده مر [illegible] از مزاج [illegible] الاد [illegible]

متولد شده از ارکان مزاج [illegible] الا [illegible] اجسام مولده [illegible] مزاج [illegible]

[illegible] که از [illegible] است [illegible] و در نیست [illegible] [illegible]

[illegible] و در [illegible] است [illegible] [illegible]

[illegible] فرض چنانکه [illegible] متکون [illegible] از مزاج [illegible]

متکون شده [illegible] که از امتزاج [illegible] متکون شده [illegible]

متکون کرده سوار مرتبت امتزاج [illegible] ارکان نیست [illegible] هیچ [illegible] نیست

تا الکلام [illegible] متکون شده و در [illegible] در مزاج هیچ

نیست [illegible] مرتبه دوم در متکون چنانکه ثلاث ارکان مزاج [illegible] نظر [illegible]

[illegible] مزاج نیست چنانکه بیان کردیم و [illegible]

معلوم شد [illegible] و آنچه [illegible] و [illegible] کرده [illegible]

و نیست میانه [illegible] و [illegible]

[illegible] مستعد [illegible] مختلف [illegible]

وطلبه عدم راشد . ۸ اما حرکت عنیف آن بود که بقوة باشد و دوم آهسته

و سوم آهسته تر بود چهارم چنان شود که از آن بار دو ده و هم بدان نسبت

ضعیف شود بود بعضی منتظم تا سیصد ارسته حرکات معتبرات و اما

در بعضی بود بی مناسبت نه که حرکت بار بار معلوم معتبر نیست بسر وفق

ظاهر شد ... همه روایات بیان [illegible] مختلف القوة و بعضی [illegible]

مختلف القوة آن بود که اول او مخالف آخر بود در قوت و ضعف و اما [illegible]

که اول او ضعیف تر از آخر او بود و [illegible] مختلف القوة [illegible]

... د الا [illegible] الفار ضعف بیشتر بود یا [illegible]

[illegible] [illegible] و [illegible] مسلک [illegible]

ضعف آغاز کند و بتدریج بقوة رسد [illegible] ضعف

[illegible] الفار [illegible] و رسد در [illegible]

و [illegible] بر [illegible] الفار [illegible] باشد و قوت [illegible] مسلک

[illegible]

درمیز

در بیمت اعضا عصبا بسیط است یا مرکب بسیط نیست که هر جزو که

گرا از وی بگیرند در اندرون [illegible] نیست مانند [illegible] و [illegible] استخوان و غضروف

و گوشت که پاره کر [illegible] بگیرند هم استخوان باشد هم [illegible] هر جزو گوشت

و اما الکه عضو محسوس [illegible] که جزو [illegible] [illegible] بنفشه

و [illegible] ان [illegible] و [illegible] ارد سنت [illegible] شده [illegible]

هر [illegible] [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible] بر [illegible]

گیرند مساوی کل [illegible] برای آن محسوس [illegible] الاسم [illegible] [illegible] اعتبار [illegible]

[illegible] در کل [illegible] و پوست [illegible] [illegible] هر [illegible]

کل از اجزا گوشت است [illegible] [illegible] محسوس [illegible] اعتبار [illegible] جهت

[illegible] [illegible] محسوس [illegible] اشکال لازم نیاید و [illegible]

[illegible] داشته و بیشتر طبیبان [illegible] رعایت کرده اند.

در ذکر اعضا بسیط عضوها بسیط استخوان بود [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عضو [illegible] و منفعت [illegible] [illegible] [illegible]

استخوان و اعضا از خود گوشت و عصب سیوم عصب و سبب او ماهیچه است
با حاجت [illegible] و از آنست که [illegible] هر دو [illegible] جرم [illegible]
و از زیر استخوانها رسته ششم شرائین و از آنجا رسته است [illegible] که از دل
رسته هفتم اورده و از آنجا رسته که از جگر رسته هشتم غضروف
اعضای بدن است. یا آنکه از اینها عصب و [illegible] است [illegible]
اجسام [illegible] و [illegible] آن [illegible]
[illegible] استخوانها [illegible] استخوانهای [illegible]
[illegible] است [illegible] دو [illegible]
[illegible] آمده [illegible]
[illegible] است [illegible] و چهار پاره استخوانها [illegible]
و استخوانهای [illegible] است [illegible]
و گردن [illegible] استخوانها است و چهار [illegible] دو استخوان [illegible]
آن را لله الحمد [illegible] دو استخوان [illegible] و چهار استخوان [illegible]

[illegible] ... مستعمل ... [illegible] ... حلقه [illegible]

[illegible] ... [illegible] دوباره [illegible]

[illegible] ... [illegible] و [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... منطاینت [illegible] ... [illegible]

[illegible] ... [illegible] است و [illegible] ... [illegible]

استخوانها [illegible] وجود است — در تشریح عصب چشم را گوید

بدانکه هفت عصب از دماغ رسته است و از حس بینای و دو [illegible]

آمده است [illegible] و [illegible] بدان باشد [illegible]

عصبی [illegible] بیار [illegible] و اگر از سوی راست [illegible] جانب چپ آمده

و از انکه از جانب چپ رسته است بجانب راست آمده است [illegible]

مانند [illegible] و اندرهم کشاده است و [illegible] ... [illegible]

رنج نور کند بر هر دو عصب از یکدیگر [illegible] ... [illegible]

بر این شکل X و [illegible] از سوی راست [illegible] ... [illegible]

و چشم راست اندر آید و آنچه از جانب چپ آمده بود هم بجانب چپ باز
گشت و بچشم چپ اندر آمده و هر عصبه را بطانه از غشا شده و گرد بر او نهاده
یاد کنیم اندر آمده در شرح طبقات و رطوبات چشم بدانکه
دماغ را دو غشاست یکی غشاء صلب که آن دماغ را پوشیده است و دوم غشاء رقیق
که بر روی مغز دماغ است و هر دو منبت عصبه مجوفه ... دو
کرده او در آمده است و طبقات چشم از آن پدید آمده است از بهر آنکه چون
عصبه مجوفه بچشم اندر آمده با هر دو غشا از غشاهای او عصبه پهن شد
و سطبرتر از آن غشاء صلب طبقه پدید آمد که آنرا طبقه صلبیه
خوانند و از غشاء رقیق طبقه دوم پدید آمد و آنرا طبقه
مشیمیه خوانند و در میان آن از جرم عصبه مجوفه طبقه سیوم پدید آمد
و آنرا طبقه شبکیه خوانند و در میان طبقه رطوبتی ... و
... آبگینه گداخته آنرا رطوبت زجاجیه خوانند و در میان آن
رطوبت جلیدی طریق صافی و روشن ... است

این رطوبت جلیدیه را مانند نیست او [illegible] عنکبوتیه

محفوظ اندر نشیند در روی او [illegible] تا صورت [illegible]

در میان [illegible] رسد و چون شکل رطوبت جلیدیه کره باشد [illegible]

آنچه بیند [illegible] رسد و رطوبت [illegible] از [illegible] دایره [illegible]

که [illegible] است. و بعد از این [illegible] از طبقه [illegible] طبقه [illegible]

[illegible] یکی [illegible] و آن طبقه را عنکبوتیه [illegible]

[illegible] است [illegible] و آن طبقه را [illegible] گویند [illegible]

[illegible] طبقه [illegible] است آن طبقه را مشیمیه گویند [illegible]

آسمانگون است [illegible] بر [illegible] بصر [illegible] و [illegible]

[illegible] از برای آن طبقه عنبیه خوانند که [illegible] دید [illegible] نقطه [illegible]

نقطه [illegible] بصر [illegible]

نقطه [illegible] و هرگاه [illegible] از [illegible]

این طبقه [illegible] است [illegible] نقطه [illegible]

از راست تا کنارها عنبیه رست بایستد و ثقبه که گشاده باشد از
بالای او طبقه سفید فرق است و آن از کنار عنبیه صلبیه رسته
و از طبقه شفاف است رصاص و چهار پایا [illegible] و در سید [illegible]
مانند و مجموع از صفا کرباد کره [illegible] ستر است سه در [illegible] رسته و آن
طبقه ملتحمه و شبکیه سه در بالات [illegible] اعنی [illegible] راست
و امله بعقب چشم از ملتحمه کرده طبقه است [illegible] سه [illegible]
[illegible] چشم [illegible] کشته است [illegible] طبقات
و [illegible] چشم [illegible] چشم [illegible] سپید چشم
[illegible] است [illegible] عصب مجوف [illegible]
[illegible] است و [illegible] چشم [illegible] باشد
طبقه [illegible] طبقه عنبیه [illegible]
[illegible] زاید [illegible] باشد [illegible] بیشتر
[illegible] باشد و سبب [illegible] بسیار [illegible] راست [illegible]

دعوت در [illegible] است و هر که [illegible] آن [illegible]

[illegible] محال که [illegible] سیاهی [illegible] شود [illegible]

[illegible] سیاه باشد [illegible] باشد

[illegible] سیاهی [illegible] باشد [illegible]

باشد و اگر [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible] سیاه [illegible] باشد [illegible]

چشم اگر [illegible] باشد آن [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] چشم [illegible] سیاه [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] سیاه چشم [illegible]

چشم [illegible]

رطوبت جلدی کند و قامت صفار نهایت سطح است ومیان قعر
سقوط که اخر رکد مرست وسعی که در اصطلاح دی آنچه بیضوی و عنبوی است
بر خلاف جمله طبیعیان نیست است ، و بر آن نقد ر د و حروف او هم بعضی سا سند
منفعت حسیت در انکه شد . هر حو عصبه و ر دیگری نساد است
مرد کار یکی از غلاف اند رحم باصرح جانور دیگر اند وقوة ادراک یک
حانه ملتقی هو و مرد جانب بند و دیگر اند اگر رحم باصره دیگر جای کا
بهم متصل اند بدی باشی که یک را دو حیز دی و د بین بعضها بسیار
و در بن لمر و لمر کتابه است والله الکافی
مراد به این جا هرد ر و مساحت است ز د رسید
جا هر سه د ا بحو بهم آنچه سه ستکل سه ار حلیات دو بر
مفرده بیا و زیر سه امتیاز حکما و دیگر تا و ما کرده باشیم شرط کتاب
اولست در لسان و وجه خشت که در فهرست در ریاه کا هی که آن او
التمسوا انند و نوی و برک آن امد نوی و برک سد با سد و روغن

و زرد و بهتر باشد و بعد ازو آنچه او بهتر باشد و روغن او نیز

طبوخ اصل [illegible] که او را شرط [illegible] در روغن زیت [illegible]

هرچه زرد روغن [illegible] کند در درخت چون [illegible] باکوره

[illegible] روغن [illegible] و [illegible] آن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] مستعد کرده [illegible] با [illegible]

[illegible] اخلاط کند و [illegible]

و بهتر او آن باشد که تازه بود که [illegible] باشد و آنچه کهنه شده و عتیقه

شده باشد نیکو نباشد [illegible] روغن مصطکی و [illegible]

که در [illegible] روغن [illegible] باشد مستعمل [illegible] و اگر در [illegible]

[illegible] است از حرارت [illegible] در [illegible] و بهترین اصناف او [illegible]

و او آن است که [illegible] شهرها [illegible] آرند و [illegible]

مصطکی است که [illegible] او [illegible]

ندارد [illegible] باشد [illegible]

کرده در آب بهدود آنچه بر صراحه ایستد بیرون بود وطعم او تلخ

وحشکر است بدرجه دوم امّا پشم در رشکی و شکر یا نیز نیست

مثل آهن برّه و بهداو او از معدن بندری آرند آنکه اجنبی آنکاه چرخ

آنکاه هندی و او چنانکه هذا آن جبرات ارسید بوده است یا زمین

سرخ سخت میکرباشد و بعضی از آنها او نفاج بوده چنانکه میل بر زردی دارد

و او بریاف زهرهاست و فاعلیة اول رشتی   اصل اول

در اقسام ادویه داروها یا معدنی بود یا نباتی یا حیوانی اما معدنی آنچه بعضی از

معادن او باشد چنانکه نمک و زاج کرمانی و باید که از صنف رخبهانند

و نباتی باشد او نباتات بر اقسام است بعضی برگ است و بعضی تخم و بعضی بیخ

و بعضی شکوفه و بعضی ثمره و بعضی صمغ آن باشد تمامی اما برگ‌ها آن وقت باید

گرفت که نهایت سبزی و خرمی برسد و بیش از آنکه رنگ او متغیر شود و اما تخم آن

وقت باید گرفت که تمامی او رسیده باشد در ایام آن وقت آن وقت باید که

که در خیل ریزیده باشد و اما شکوفه آن وقت باید گرفت که تمام بشکفد و

از آنکه شرح ده مزاج را مانع آن وقت باید گرفت که [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] را [illegible] وقت باید گرفت [illegible] بود و [illegible]
و [illegible] بود و [illegible] باشد [illegible]
است که در وقت [illegible]
[illegible] بسایط [illegible]
و [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
هر آنچه باید که [illegible] بگیرند و [illegible] باشند
در طبایع [illegible] از بسایط بود یا از مرکبات [illegible] بسایط
بود بسیار باشد که چهار عنصر [illegible] باشند و بسبب آن مزاج [illegible] را
طبیعتی دیگر آید و [illegible] مرکبات ممتزج شوند [illegible] بود که [illegible]
را طبیعتی بود حاصل که [illegible] از ترکیب عناصر [illegible]
و [illegible] طبیعتی دیگر حاصل شود و [illegible]

اصناف دیگر بود چنانکه در معاجین یا طبیعی بود در ابرج و مثل هوء یا تعفن بود

اندر معده حاصل شود بطء ورم مثل یابد اگر نسرد ضماد باشد که با هم

که دو روی تریاک است مثلا و قوتها بعض و گوهر قوت بعد الفساد و التطبع

او بالقوة باشد و اینجا قطع تغیر شد الا انشانیها حاصل شود چنانکه گرفته اند

مطلق نیست و هم آن قابض و استدلال حاصل شود و باشد که

حاصل شود چنانکه تنور که بر سطح او رطوبت لطیفه هم او غلیظ و

درست و اگر آنرا بسوزانند آن رطوبت لطیفه از وی زایل شود و از

نه فی حدیثه المعلوم و السالم فیجری مجرده از نسخان او

در طریق معرفت طباع داروها طریق معرفت ادویه یا تجربه است یا قیاس

و هست شرط است اول آنکه دارو خالی باشد از کیفیتهای غریب دوم آنکه

مرض مفرد تجربه کنند نه بر مرض مرکب سیوم آنکه بر ضدها امتحان و تجربه کنند

چهارم آنکه قوت دارو مقابل قوت مرض باشد پنجم آنکه اعتماد بر آن

فعل کنند که دو روی از آن حاصل شود ششم آنکه اثر دوی مکرر شود هفتم آنکه

از آنچه برودت انقباض کند و اما طعمها بسیار کوتاه در جسم در دقیقه

... بسیار ... نزد حرارت ... که ... کرم تر باشد

و در حالت برودت همانست و هر چه طعم او ترش ... و ... در ...

... و قابض و ... دلیل برودت ... هر چه ... سرد

دلیل ... هر چه ... باشد

... باشد و هر چه ... از عفوصت و تلخی باشد دلیل برودت بود

... اعتماد ... الا ... که ... گاه سفید بود

و گاه رنگ دیگر ... هر چه سفیدی ... باشد

برودت بیشتر کند و هر چه از سفیدی کمتر بود برودت کمتر بود

هر کیفیتی که در بسیط و مرکب موجود بود از کیفیت بسیط

احتمال آن باشد که در مرکب ... و آن جسم بسیط است ...

و اینجا جسمی مرکب و طبع او سرد است ... برودت ...

و بعضی از آن ... برودت ...

مثل اینکه طبیعت نیست بلکه خاصیت است و فرق میان کیفیت
و خاصیت آنست که هر چه امتزاج شود از اجزاء ارکان سبب آن
کیفیتی که حادث شود صورتی که آن صورت نه حرارت باشد
و نه برودت و نه رطوبت و نه یبوست بلکه او را حقیقتی دیگر بود چنانکه
خاصیت مغناطیس در آهن ربودن چیست و از خاصیت بیرون چهار کیفیت
است و هر چیزی بود استعمال از آن ... چرا او را مستعد است
... جراحت کند و اگر بر ظاهر تن نهند مجروح نکنند و باز اگر ...
از روی ... بود و اگر بر ظاهر تن نهند مجروح کند جواب باز ...
... از یکدیگر باشند و ... او را ... دوم آنکه او را
در ... از ... سوم آنکه ... و اما ...
... شود و ... او کمتر گردد و چهارم آنکه در ... در یک
موضع ... دراز ... آنکه از ... موضع ...
ششم آنکه ... طبیعی که ... بود ...

والجهود ما در آن باشد دفع کند و با بیرون از بیرون به عیون ... آب

هر شش علت ... [illegible] ... باشد لاجرم ظاهر ... که چاه دو ...

سپید آب او فیروی غلیظ باشد و در مسام ... [illegible] ... لاجرم مجاری

دیده ... [illegible] ... باشد و ... [illegible] ... شود ... از

... [illegible] ... و ظاهر شود ... [illegible] ...

... [illegible] ... اشکال ... [illegible] ...

و غیر آن و چون که همه شرح آن داده شد ... [illegible]

بدانکه درین علم ضبط و غلط بسیار است و در ...

تصحیح از آنکه بعض الفواید است از کتاب محمد زکریا الحکیم

بستان هر که که بعینه ... [illegible] ... شد ... [illegible] ... در ... [illegible]

... [illegible] ... شیاف ... [illegible] ...

... [illegible] ... بس آنکه در شیشه سر ... [illegible] ...

... [illegible] ... است و اگر ... [illegible] ... کنند ... [illegible] ...

اگر خواهی که ماهی بر تابه در حرکت آید بگیر مقدری سیماب [illegible]

از سیماب در وی کن و آن سوراخ را محکم کن بعد [illegible] بر تابه

که بریان شده در حال در حرکت آید . اگر خواهی که مرغ خانه [illegible]

چنانکه مرغ خانه پخته شود و پوست [illegible] آن بپخته طاهر [illegible]

از ریح [illegible] کن [illegible] دو ساعت در آفتاب بعد از بریان خواهی

[illegible] خانه مرغ [illegible] خشک شود در آتش بریان کن چون پوست از

آن [illegible] ماند . اگر خواهی که مگس را از خانه دور کنی بستانی

[illegible] کبریت [illegible] در آب بگدازی و آن آب در خانه بر [illegible]

[illegible] ماند . اگر خواهی که [illegible] در وقت [illegible]

[illegible] بیست [illegible] از [illegible] و زرنیخ [illegible]

[illegible] کن و آن [illegible] بدود کند [illegible]

[illegible] اگر روغن بنفشه را با [illegible] کبریت [illegible]

[illegible] کنند . اگر از [illegible]

و شاع را بدان بیالاید و باز مباشرت کند آن زن هیچ گاه [illegible]

هفتم اگر [illegible] که [illegible] هیچ رنج [illegible] بستاند و

مقداری از کبریت بستن و آن را [illegible] بر روی [illegible] صبر [illegible]

[illegible] بر دست [illegible] راست

از [illegible] و [illegible] آن را [illegible] در [illegible]

سنگ [illegible] آتش در دست [illegible] نهم اگر [illegible]

گنج در زمین باشد و هم در زمان [illegible] بیشتر در

زمین باشد و [illegible] بر [illegible] در [illegible] بالا [illegible]

نوع بسیار [illegible] نقل کرده ام [illegible] آزموده ام [illegible]

اللهم [illegible]

اول در اقسام معدنیات [illegible] معدنیات چهار است [illegible]

معدنیات یا از نوعی محکم باشند یا نباشند و اگر باشند یا [illegible] باشند [illegible]

بر روی [illegible] بشکنند یا نشکنند [illegible] بشکنند چون [illegible]

و آنچه بشکنند هفت است زر و نقره و مس و آهن و قلعی و سرب

و آنچه ترکیب او محکم نباشد اجزای آن را تحلیل توان کرد مانند بورق و زاج

و شادنج و مانند آن و تحلیل توان کرد باسانی چون گوگرد و زرنیخ و سیماب

و بدانک این هفت جسم که ما شکل بدین [illegible] آن اجساد سبعه خوانند و فلزات

اصل ایشان همه سیماب است و گوگرد و تکون گوگرد از آن باشد که رطوبت دهنی

متنجس شده باشد و هوایی و سبب [illegible] [illegible] بر آنجا حاصل شد

[illegible] هفت در وی حاصل شده باشد [illegible] [illegible] بسبب برودت منعقد

گشته و تکون سیماب از آنست که اجزای لطیفه طبع [illegible] داشته باشد

و [illegible] شود و [illegible] هیچ جای از وی ظاهر نشود مگر [illegible] بر آن

و آن مثال قطره آب باشد که بر روی خاک [illegible] [illegible] گرد او در آید

و [illegible] بماند [illegible] قطرها [illegible] بهم رسند [illegible] [illegible] از غایت

بشکنند و آن [illegible] بهم رسیده و [illegible] [illegible] [illegible] آید

سیماب [illegible] شود [illegible] در کیفیت تکون این هفت گوهر [illegible]

از سیماب و گوگرد است و اتفاق ایشان با اعتدال بود و ولد [illegible]

که لازم است یا از برای [illegible] رطوبت و نقصان آن [illegible] سیماب بود

صنعت که بخاری از [illegible] پدید و بپیوندد و [illegible] در رودت منعقد

و اگر صافی [illegible] سیماب و گوگرد [illegible] زرد و [illegible] حاصل [illegible]

سیماب و گوگرد [illegible] اسد و قوت [illegible] کامل بود که پیش از [illegible] تمام رود

منعقد شود [illegible] و اگر سیماب صالح بود و [illegible] شود [illegible]

از آن [illegible] و اگر سیماب [illegible] و گوگرد [illegible] سیاه شود و در [illegible]

شود آهن آید و اگر سیماب [illegible] باشد و گوگرد بد [illegible] تمام [illegible]

محکم شود سرب آید و اگر سیماب نیکو بود و گوگرد بد باشد و [illegible]

قلعی آید [illegible] در [illegible] صنعت کیمیا [illegible]

از نقره [illegible] کردند [illegible] نقره کردند [illegible]

[illegible] سفید از برای نقره و [illegible]

مقصود حاصل [illegible] و [illegible] نقره [illegible]

با وی آمیخته نشود و باید که آن صبغ به آتش نسوزد و باید که با جمله
و باید که در وی ثقل و صلاح غوص کند و باید که خاصیتها از وی ظاهر
پیدا کند بوجود او باید که در وی پنج خاصیت باشد و اگر نیم
کشته باشد و هم اندر یا گوهر [illegible] و نفس را اخته بیامیزند سیوم آنکه
نفس [illegible] که [illegible] بماند پنجم آنکه خاصیت [illegible] از وی پیدا شود
[illegible] دارو [illegible] نشد که این پنج خاصیت در وی حاصل شود
لاجرم حکیمان جهد کردند تا چیزی یافتند که آتش آن را نسوزد و گوهری که با
اجساد آمیخته شود و گوهر دیگر که تمام کشته بود چون بیاد از صبغ و ثبات
و گوهر دیگر که بر آتش بود [illegible] الکبریت [illegible] که [illegible]
[illegible] حاصل شد و مجموع آن پنج گوهر [illegible] که از بهر این جمله
مطلوب بود حاصل شد و آن اکسیر است و حکما عنبر را طبع آتش نهاده
و آن گوهر را که تمام کشته است آن را نفس گویند و در طبع هوا نهاده اند
و آن گوهر که با اجساد بیامیزند آن را روح گویند و طبع آب نهاده اند و آن

بوهر که بر آتش باقی ماند او را اکلس گویند طبع زیبق نقاطر و وجود ایجاد

طبع فرد زری کان بود نیز اعظم باشد ... اصلاح دیگر

در تصعید سیماب بگیرند سیماب و زاج و سرکه یکجا بسایند در زجاج

از سیماب اصلاح شده و نمک را از جمله بقدر سرکه ... و وصل محکم

کنند و بجای جنت دو کنند و در آتش نهند [illegible] تا بگذارند تا سرد شود

دیگ بیرون کنند و هر آنچه صعود کرده باشد جمع نمایند و دیگر باره آن را

باز کرده بسایند و باره نمک و زاج دیگر کنند و آن زاج و سرکه [illegible]

را در آلت دیگر کنند و آلتی که از آن [illegible] نهند تا تصعید کنند

بعد از آن هر چه از سیماب صعود کرده باشد جمع نمود و تصعید کرده و آن

قدری بر سر طرح کنند [illegible] معتبر است ... را از نکته کرده

جزء در حال ... طاهر نشود که آن سر است ... در صبغ بگیرند دو جزو

قلعی یک جزو را آهک آب برسید و ده جزو آب و آن بجوشانند ...

منعم یک شبانه روز و ابخه باند یکجا بست [illegible] تا صبغ خشک شود در دو

هر بار بعد از آن ورق را هک بروی اندازند و هم آن عمل که گفته شد بکنند

و بعد از آن جمله با بوته در صلایه کنند پس از آن را بیرون آرند و در صفیه کنند و مقداری

از گوگرد خالص بسایند و بر آن اسپر گرفته کنند و در کیسه کنند و آن را در میان

خمیره نهند و بمقداری آنچه از آن خط کم شود [illegible] از کیسه [illegible]

پس آن خمیره در دیگی نهند و گرد بر گرد او [illegible] در ریگ کنند چنانکه سر خمیره

از ریگ بیرون باشد و آتش نرم بر وی کنند [illegible] که بر [illegible] جمله در آن

آب آید در [illegible] باسمه [illegible] آن را در دیگ [illegible]

تقطیر کنند با آتش [illegible] پس آن جمله [illegible] پس که [illegible] با آن

ترکیب [illegible] کرده با [illegible] و [illegible] و آنچه [illegible] باشد

لطیف مطهر [illegible] کرده شد و [illegible] کنند [illegible]

عقد کنند [illegible] و [illegible] از [illegible] است لکن

در اختصار کوشیدم [illegible] در الحجر حیوانی [illegible]

انواع [illegible] است و از همه [illegible] از نوع آدمی و [illegible]

بوی مبالغتها کرده اند و طریق آنست که بوی آتش بر آن رسد و دست بگذارند

و ادویه که آمده است [illegible] کنند و چون نشستن آن مبالغت کند در آن [illegible]

و دو قسم و رای آن قطر کنند و آنچه از آن بیرون آید بر [illegible] بجد

ماند [illegible] در صنعت آن الاکسیر [illegible] گفتند که تها بسیار [illegible]

و اما العارفون و مبتدی که مطلوب است در آن روغن ها [illegible] روغن [illegible]

آب [illegible] کرده [illegible] طریق کیمیا [illegible] که [illegible] بار [illegible] در آن [illegible]

ان آب را قطر کنیم و آنچه بماند صبغ بود و روغن [illegible]

با مطهر [illegible] چهار رکن [illegible] صبغ [illegible] روغن [illegible]

چهار تکلیس [illegible] و تقطیرات چهار رکن [illegible] باشد [illegible] فصلت

اعتنا است [illegible] معدنیات و [illegible] کرده [illegible] گفته [illegible] اکسیر

یک درم جو [illegible] تمام شد [illegible] مثقال [illegible] هزار مثقال [illegible] زر [illegible]

[illegible] روا بود که [illegible] حاجت [illegible] حقیقت [illegible]

شکر الله سعیه [illegible] روا بود که [illegible]

بکوکرد بسوزد اما آنکه ماهیت او ماهیت زر گردد معلوم نیست و لیکن
حقیقت او معلوم شود و قصد کرده بتحصیل و اجزاء بیان نکرده
چیزی به تصنیع بیان کردن عسیر است اما چیزی سهل را تقلید کرد
عسیر نیست ... است ... بیرون آید از امتزاج ... شود
با انحلال و از هر دو انفعال است زیرا که جزو ... و قلعی ... بیاید هر سه در
برابر با هم چند ... چهل و شش ... باشد ... و آنکه ...
پنج دینار ... باشد و قلعی ... و هفت دینار ... بکار
کار حکمت ... باید کرد ... بسایند چنانکه ... سنگ ... باشد
و آن را در ... تهند و ... بر آن نشانند و ... بر آن برندیر
... با ... چنانکه ... و آن را ... بر آب ... بود
عاله ... کرده باشد ... بر آن ... بر ... و ...
... را ... و ... و آن را ...
... کشند و آن را ... و هر یک ... درم
... ارسطاطالیس گرفته ... کرده

برگیرند و آن کیل بر سنگ بالا کند و سه مثقال و در آن بماند و نبود اگر
آن را استعمال کنند

در بیان شرح احوال هر نوع از جواهر یاد کنیم بر سبیل اختصار که جمیع آنچه شرط
کتاب اقتضا کرده باشد   در یاقوت اختلاف در رنگهای او بسیار است
سرخ و سپید و زرد و سیاه اما یاقوت سرخ بسیار است [illegible]
بعضی [illegible] که رنگ او [illegible] باشد معصفری که از آن [illegible]
[illegible] کنند ارغوانی لحمی گلناری وردی و از همه بهتر
یاقوت سرخ [illegible] رمانی از انواع سرخ قیمتی تر است و گفته اند که یک دانه یاقوت رمانی
که صحیح باشد و بر شکل [illegible] مستطیل اگر یک دانگ باشد قیمت ده دینار
و یک دانگ [illegible] دینار و دو دانگ صد و بیست دینار و نیم مثقال چهار
صد دینار و یک مثقال هزار دینار و دو مثقال از [illegible] دیگر [illegible] و جمله
انواع یاقوت را [illegible] خاصیت است اول آنکه حامل [illegible] سوم [illegible]
دوم آنکه [illegible] خواهند که [illegible] جمیع [illegible]

آهن شود آنکه رکب سطبر بسایند اگر رطبقه سرخ گردد و یاقوت
را بدان بسایند تا روشن و کبود ار گردد سرخ گردد یاقوت را شعاع سرخ
و جواهر دیگر را بدان شعاع نباشد چهارم آنکه از همه جواهر سنگی بیاید
بیشتر که در آتش پاید ار بیند و سبب از هر دو خاصیت آنست که در میان او
هوا نیست زیرا که هیچ در میان او هوا نیست و چون در آتش نهند آهن بعضی
بر نگیرد و چون هوا در میان او نباشد آتش هم در او اثر نکند مانند او چون مثق
نرده باشد در آتش در میان زر دو ره که در چو آن بعضی را باره آمد تا آن
وقت که یکی ایستد شود و یاقوت چون در میان او هیچ هوا نبود لاجرم از همه اثقل
است و بر هر جوهر دیگر که ببرند او جز تیر را الماس بره و نحاسیت
یاقوت سرخ را نمود و بعضی آن رنگها دیگر البته را بینند اما موضع یاقوت
کوهیست عظیم در پیش جزیره سرندیب آن کوه را هرن کوه خوانند یاقوت آنجا باشد
و چون باران بروی بارد سیلابها آن یاقوت پارها را فرود آرد و بعضی گویند
چون آفتاب بر آن کوه افتد آن کوه سخت روشن گردد بسبب شعاع یاقوت

و دیگر خواص او یکی آنست که مفرح باشد و هر سرمه که از او خورد [illegible]

در آن کار بسیار [illegible] و در مقابله آفتاب [illegible] . در بیان فیروزه

[illegible] گویند که هر روز که او را [illegible] زلزله که

در آن [illegible] شده و در بسیار آن شکسته [illegible]

سرخ [illegible] باشد و دیگر آن بشکسته [illegible]

[illegible] استاد [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] که آن را [illegible] گویند [illegible]

[illegible] و او چهار نوع باشد سرخ و بنفش و زرد و سبز و بهتر

همه سرخ است . در زمرد و آنچه [illegible] گویند و باشد

[illegible] باشد که سبزی [illegible] باشد و

از آن باشد که سبزی او [illegible]

و [illegible] بهتر [illegible]

[illegible] باشد و [illegible]

سبک وزن و البته او مرا قوت اثر نباشد و بهتر در وقت بکدر ...

دیدلا باشد و خاصیت او آنست که هر که با او انگشتری از لعل در انگشت داشت

کند در روز خندان خوش دل باشد بنفع ... آفتاب بود در مرد همه ...

... در فیروزه اوسیلیست که از کوههای نیشابور خیزد و هرچه از

سم ترنج بهتر باشد و بهتر او آنست که او نعمت بواسحاقی بود و رنگ او تمام

باشد اما انچه سرمازده و دور توانست رفت ... از بواسحاقی شوده نبات

ست عراقیان مصحح خوانند و هر شایسته ...   در ...

و زرد و نوع باشد یاقوتی و هندی ... بوده و انچه زرد است ... از خراسان

که هم ... بهتر ... باشد و باید که ... ... باشد

و در میان ... و ... که ... و نوع ...

باشد و باید که در رنگ او هیچ خلاف نبود و بهترین او آن باشد که او ...

آرند که ... بسیار است ... بود آن

قدری باشد ... در لعل ... سنگها را باز کند

و گوهر او آنست که از عیب پاک باشد و باشد که پاره از وی عیبناک بود

که فشاری که بر او آمده باشد و چون آن فشار بشکند ... اثر پیدا

و سرخی آید در غایت صفا و لطافت بود و باشد که از زردی پدید آید

که در غایت صفا و لطافت باشد و او را خاصیت آنست که ... و بیماری

که ... و ... بماند مثال او ... باشد یاقوت

در الماس و آن از ... سعید ... ذکر ... مثلث ... فرو

و او را از معدن یاقوت آرند و گاه باشد که او را شش زاویه باشد و گاه

که هشت زاویه و شش سطح آن مثلثات که چون او در آمده باشد و

همه سنگها را بشکند و اگر سندان آن نهند و خایسک بر او زنند سندان

فرو شود ... کند ... شکستن او آنست که در میان موم

اندر میان ... نهند ... خایسک بر وی زنند تا پاره شود

در سرب گیرند و خایسک بر وی زنند تا پاره شود و ...

شعاع چنانکه از وی ... ظاهر شود و ...

معدن روایتها است از جمله آن یکی آنست که جای از آبگینه بر سر خانه
خطاف نهند تا خطاف آن سنگ بیاورد و بران آبگینه نهد و از بس
که بران قوت کند آن آبگینه شکسته شود و این از عجایب حکمت الهی غریب
نیست که بر عکس بران مختصری از این الهام ارزانی کرد و از خاصیتهای
الماس آنست که چون او را در دهان گیرند دندانها پاره شود و جماعتی گفته اند
که این بدان سبب است که در این موضع سم افعی بسیار باشد و این خبر از
خود درست و آن سنگ تعلق آفتاب دارد و او را در علم طلسمات اثر
غریب است   در مغناطیس گفته اند که او بی جو روی [illegible]
بحی الکاهن گفته و قوم الکاسن از وی گریزند خواجه ابو علی
می گوید اگر کسی را سوزن داده باشند مغناطیس بکوفته هندسی
را بیاورد و در جبل محمد زکریا دیده ام که کسی از اجل لیند و برکف دست
خود سالید بکند انقباضی شود آنکه دست بر فعل [illegible] شاه
شود باذن الله تعالی   در مروارید بدانکه مروارید اصحاب علم

صفت وواقعات است اول مربع دوم اثلث بشکل مثلث بود
سوم اثلث بشکل مربع مثلثا باشد چهارم اثلث بشکل شلجم باشد
ورسم در بهاء اولش مربع است که اعتبار عدد وشکل ولیته ی
لقته او ابجد بمقابلت لی وابداد باشد و در عدد [illegible] مثقال قیمة او [illegible]
دینار باشد واگر ابجد اثلث باشد قیمة او صد دینار باشد و اگر هوا بد اثلث
قیمة او پانصد دینار بود واگر هم اثلث بود ابجد او در [illegible] نبود واگر دو
دملثه در قیمت او پنجاه دینار بود و اگر اثلی و هم [illegible] قیمت او بیست دینار بود
واگر اثلی باشد قیمت او پنج دینار بود واگر سه [illegible] قیمت سه دینار بود
واگر هم در شکل باشد قیمت او یک دینار بود وقیمت [illegible] ترتیب
مدرج باشد واما اقسام دیگر را قیمت بسیار نباشد

الاصول الطاهره

در طلسم که [illegible]

جاه ومنزلت کنند وزیادت هیبت وقوت شجاعت چون [illegible]
طلسم سازی کند تا آفتاب در یکی از این برجها باشد اما [illegible]
برج واما الثور ح واما الجوزا ه و [illegible] واما السرطان [illegible] واما [illegible]

واما المیزان ایب یط کب نح واما العقرب اوا ما الجدی نو نح و اما الحوت ه کو چون آفتاب دریك درجه ازین این بیت و پنج درجه که گفته شد نزول کند و مریخ با یا که در تاسع آفتاب بود یا عاشر او و زحل در زیر
ازین برجها ساقط افتد آفتاب بر تر باشد وقت که آفتاب در فوق تر بود باید که صورت کنیزك از مس بزرگ و بر روی نقش کند سینه مردی بر
کرسی نشسته و بر سر او تاجی و از دهای گرد او در آمده و او در دست راست حربه گرفته و انگشت سبابه اندست چپ در دهان نهاده و باید که آن
عمل در ساعت طلوع آن برج که آفتاب در وی بود تمام گردد و چون
این عمل تمام شود مقدری از زر خالص باید گرفت و قالب انگشتری
پیش خود نهادن و چون آفتاب بدان جانب رسد آن انگشتری فرو
باید ریخت و آن کنیزك را بروی ترکیب باید کرد و انگاه انگشتری را جلا باید داد
و انگه در کوزه آبگینه صافی یا زرد باشد باید نهاد و سر کوزه محرفه
باکیزه استوار باید کرد و آنرا هفت شب در زمین باید دفن باید آورد
و هر گه که برج جوزا غروب کند آن کوزه را پنهان کردن و بعد از آن

هرکس که این خاتم را با خود دارد در چشمها بزرگ باشد و معظم و در تدبیرها مظفر و منصور. فواید این نسخه بسیارست و بتجربه رسیده و لله الحمد

در طلسمی از برای در ران اسد چون مریخ در یک از بیست و شش درجه
ترول لشدر الیوع شد اخرج الیه ان الاسد الیه بیمار اکدست
بآید بر باید که آفتاب بساعات بتح بود بس اکر اتفاق حاصل نشود

باید که آفتاب دربام بتح بود یا دیعاشراو این کیمیو قدری نیک باکیرد باد بیمای نیش ص
وصورتی مرد را کیدارند وانوی بر تنه بودی بر سرزی نشسته بسیار بود
و بسر آن مرد تاجی باشد واو را سه قرن باشد و در دست چیپ او حربه باشد
و در دست راست او عمودی آهنین باشد بس اکر دیکر قنت ایسر تو کردن
ممکن نبود و هریک ازین صورتها یعنی در دست و حربه جدا باید کرد و انکه
بریکدیکر ترکیب کنند و انکه آن صورة را بسوهان راست کنند و هر چند
خوبتر باشد بهتر بود انکه در ران مرد سوراخ کنند چنانکه سوراخ
در شکم شتر بکذرد انکه مسماری از آهن دران سوراخ باید کرد و بعد
آن مسمار را بسوهان راست باید کرد چنانچه هیچ سر او پیدا نشد سر آن
مسمار انکاه دیکی از مس یا از آهن بکیرند و آن صورت در وی بنهند

روغن زیت در دیگی کند چنانکه بتد از سه انکشت روغن بالا
آن صورت بود پس سر آن محکم کند تا هفت بار بجوشد و هر بار که بجوشد
بگذارند تا ساکن گردد پس دیگر بجوشانند الکه آن صورت را از روغن
باکیزه کند پس هفت شب در برج اسد بخور کنند و در آن وقت
که در برج اسد باشد بسند روس و اکلیل الملک بخور کند و چون
اسد غروب کند آن صورت را پنهان کند و چون این طلسم تمام گردد
هر کس که از آن بخورد از ضرر دکان آن گردد و اگر در ما
شود هیچ سبع قصد او نکند و اگر این طلسم در پیش ایشان نهد
از او تواضع و تذلل کنند . طلسم که از برای محبت چون
زهره در یکی از این شانزده درجه نزول کند که برنهم و من الثور
کالوس ۱۶ اسد ط من السنبلة ادطي ید من المیزان بد من العقرب
و من الدلو ح بط من الحوت ج پس جهت زهره در یکی از این درجات
و قمر با او یکجا شده باشد با مرتبه ای افتاب بجهة یا قمر نظر کند

یابتهلیبا ولوبه مرتب از وسا قطا بود برج دیخ حالت بیا یکر
بلینی انلاجورد بزرک و اکرچنان بود به دران لاجورد نتا نها
رزد بود بیم باشد نسیرات نلینه و دلمر لاله دست
درکردن نکرده باشد و صورت لبو که بچه موده را زفه
مولیه و صورت مساحی از ریحان چون انرا ک... ذیب نقش باید
زوی و دا فوی باشد و باید که چون بنی برج سماوی طلوع کند عمل کرده
شده باشد و اکر تمام نشود صبر کند تا نوی بدان سما باز اید و
صورت طالع نقوشه در یکجا نشاویه آن نکین عمل سوراخ کند چنانکه
نیکه بار رسد و در آن سوراخها سماریها ثابت کند چون بران
حالت با زاید چند اینان زر و نقره سال پشتا نند و بیکدیکر باهم
و از ان الکشترین کنند و آن نکین ترکیب کنند و الکشترین را حلا
والکه دیکر الکشتهند مطبقی انا آبکینه بر او نهند ...
زرهستار اجره هند شیشه نهند وچون زهره و ماه آبرا آنها
کنند ودر دریا و باد شاه و زعفران وکافور کنند شده وچون تمیز
بکذرد عمل تمام کرده هرکه ان انکشترین با خود داره در ...

مردم بغایت محبوب بود ما میخورد لیکن زمان تا آن روز که در ...

میبینند و از وی عجایب انتفاع کنند هم در آن زمانه از او نور ... اجابة

کنند ... در اینجا مردم بحقیقت این علم نبایند

رسیده اند مثلا اندک فلاسفه آمدند که حق سبحانه و تعالی اجرام و هر آ

ستاره ها را سبب آفریده که از حرکات ستاره در عالم آثار ظاهر شود بلکه

حوادث عالم سفلی بطریق حرکات اجرام علوی اند و هر کوکبی را مناسبتی با قسمی

از بعضی حوادث و هر برجی را طبیعتی است بلکه هر درجه را طبیعتی دیگر

داده بعد تجربه بسیار در روزگار دراز ایشان وقوف یافتند بر خواص حرکات

بروج و ثابتات کواکب و معلوم است که هر آن وقت که فلان درجه کدام کوکب واقع

موجود شود آن ستاره بالا ظاهر شود لاجرم حکمای از جهت آنست که تعداد آن در

عالم ظاهر شود نگاه داشتند تا آن که تسبب در آن چه رسید که اینها تعلم

باشد و جمله ستارگان که در آن وقت بالا باشد ... و حوت

باشد اعتماد فرق بعلت تا طلوع آن تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعالم

سفلی دارد جمع کردند مثلا از انواع طعم و روایح و الوان و اشکال

هیچ ساعت آن روز باشد هیچ برج و شکل [illegible]

با [illegible] از [illegible] در روز [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

آن [illegible] اصل [illegible]

باشد [illegible] آدمی [illegible]

تاجی نهاده و در دست راست [illegible] در دست [illegible]

صورة مشتری بر صورة آدمی [illegible]

تاجی بر سر [illegible] در دست راست [illegible]

[illegible] صورة مریخ مردی [illegible]

راست [illegible] در دست [illegible]

او شش برهنه و عور آورده و در دست چپ او تازیانه آهنین

صورت آفتاب سوار [illegible] او در دست [illegible] بر سر تاجی [illegible] هفت

و [illegible] بهشت [illegible] روی او چون روی آدمی باشد [illegible]

صورت زهره [illegible] بود و در دست راست او مرغی [illegible] از [illegible] سرخ و در روی

[illegible] صورت [illegible] آدمی [illegible] بر سر او تاجی [illegible]

سر [illegible] و در دست راست او شیشه [illegible] و در دست چپ او [illegible]

صورت عطارد [illegible] روی او چون [illegible] و روی او چون [illegible] سیاه

و دیگر سفید [illegible] بر سر او تاج [illegible] و در دست [illegible]

[illegible] صورت قمر [illegible] نشسته بر سر او تاجی [illegible]

سر و [illegible] در دست [illegible] و در دست [illegible]

او قضیبی از یاقوت و در دست چپ او شاخی از [illegible] صور هفت

ستاره [illegible] مختلف است از جهت [illegible]

[illegible] در دعوت ستاره [illegible]

حرف [illegible] گفته بودندی که آب [illegible] از خانه [illegible]

شتر چون بودی [illegible] نظرها [illegible] بودی [illegible]

[illegible] آن [illegible] اگر [illegible]

آن [illegible] اطلاق نشنیدی و [illegible] خود [illegible]

[illegible] بسیار [illegible] خود [illegible]

[illegible]

تمام آن عمل [illegible] بیان کردی و [illegible] حکایت [illegible]

تمام و جایها [illegible] بودندی از آن جهت [illegible] صاحب [illegible]

و [illegible] مقصود تمام بیان نمیشدندی و [illegible] و شریعت [illegible]

[illegible] آن [illegible]

آنچه که [illegible] بعضی [illegible] باشند و [illegible]

[illegible]

[illegible] مقصود [illegible]

فی کهدر بعرف ما ینقص من الآخرة بالدنیا

این هفت ستاره کدام‌اند که مار ایشان دوست باشد و کدام که دشمن

ایشان دشمن باشند [illegible] آفتاب و مریخ یکدیگر را معاونت کنند و زحل

و زهره و عطارد یکدیگر را معاونت کنند و زحل یکدیگر و قمر و مریخ و مشتری

همیشه با یکدیگر مسامحه کنند و آنان که دشمن یکدیگر اند آفتاب

و زحل و قمر دشمن اند و مریخ با زهره دشمن اند و مشتری و عطارد دشمن اند

هر کوکبی با طبع خویش باشد و او را موافق اکنون [illegible] هر کدام

در باب زحل را از رنگها سیاه و از طعمها [illegible] بیو [illegible]

جبال [illegible] راست و مشتری را از رنگها [illegible] و از طعمها [illegible]

و مریخ را سرخی و تلخی و آفتاب را [illegible] زردی و [illegible] و زهره سپیدی و [illegible]

و عطارد را زرقی و [illegible] و ماه را سبزی و [illegible]

هر ستاره را گوهری ست که بدو راست [illegible] از آفتاب یاقوت و [illegible]

و عقیق و از آن سبادج و گوهر [illegible] و از آن ماه [illegible] سبز باشد

و آمده و از از [illegible] ها و سیاه [illegible] که زمین [illegible] و از [illegible]

زمین خاک [illegible] بود [illegible] و از [illegible] هر [illegible] که [illegible] بود چون

شادی و [illegible] و از [illegible] هر [illegible] و [illegible]

[illegible] است که [illegible] و [illegible] کند و [illegible]

و [illegible] آن [illegible] کند [illegible]

آورد والله اعلم — [illegible]

اصل [illegible] — در شناختن زمین [illegible] که [illegible]

زمین که [illegible] هند [illegible] و [illegible]

و [illegible] آن [illegible] کار کرده و در آن [illegible] از آب [illegible]

بچشند اگر طعم آن خوش باشد آن زمین [illegible] بود و اگر طعم آن شور [illegible]

بود آن زمین [illegible] بود — در [illegible] باشد [illegible]

خراب [illegible] باد شمال و [illegible]

دارد [illegible]

و اگر در هم هشتم ماه باشد بر دیگر ... و واضع گفته است که

سرگین ... اگر ... کند سبب قوه و ... باشد ...

... در زمین خشک اندازد سرگین ... نشاند

آمیخته کرده ... آن تخم ... و اگر زمین ...

نیک باشد سرگین کبوتر نافع بود ... اگر خواهد که خربزها ... زیاد

... که ... خربزه دروند ... بر ... نسازند

و اگر ... بسیار ... آن گاه ... کند ... بر

هر سالی ... بار بر ... که ... و واضع گفته است که در

محاق در وقت طلوع سنبله ... بار ... [illegible]

گفته ... در ... بار ... [illegible]

بیامیزند ... بسیار ... و اگر ... سرگین ...

و در ... بار ... آن ... اگر خواهند که ...

باشد ... باشد و همچنین ...

اسند و بچه مغز باشد زهر در همه بیرون کس [illegible] هم [illegible]

رسید [illegible] هر چه همه را [illegible] بهدر [illegible] ساعت [illegible] بنوبند [illegible]

سخت آمد [illegible] [illegible] کرده باشد [illegible] اند [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

هم [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible] بنوبند [illegible]

[illegible] کنند چون وقت [illegible] باشد که [illegible] بود

[illegible] [illegible] [illegible] بود روانه [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و آن

[illegible] از آن موضع [illegible] بیرون [illegible]

[illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible]

با [illegible] [illegible] [illegible] آن [illegible]

کرده ناورق کند و از و بیفزود اما آن آب را در زیر درخت انگور ریختند کردند
رهیدان آب از درخت را آب بیالود و ادبا انگور که مرا بد مرطوب
داروی بستد و سعه کرسند که مامور خلیفه و علی بن موسی الرضا رضی الله
دین طریق بر هم دادند والله اعلم

یعقوب بن اسحق الکندی را در باب رسالة هست و مذکور
موضع سپیده هم است حصار ابهر کرد   ها سپید
سالاید سبر لیزستر بکرده سا عارید و یکشت سپید سات دیگر بر شرید
لک شود و اهک و صابون هم با شود   مع کرده سپید دریر
کاو باید آلود   له مک با یکی کرده کرده ست شور نصا و نیا اکسیر شود
و بعضی از حاجه در شوره صابون و بر بساید تست
مالک شود   از حاجه یک با رسالها لشمع خرده و استاد باید
تا پاک شود والزنار پوست و باد او با آنچه مرو ده مرساد مالند
رستست شریاشان و صابون بستسل تا پاک کرده

اگر جامه جوزی یا ابریشمی [illegible] سرخ یا [illegible] بود [illegible]

[illegible] بجوشانند و آن آب بر وی ریزند [illegible]

[illegible] پاک شود و اگر جامه سیاه [illegible] زرد [illegible] شود

پاک گردد و اگر [illegible] آن آب [illegible] بشوید [illegible]

بشوید پاک شود [illegible] روغن از جامه [illegible]

[illegible] و بعضی از آن [illegible] و بعضی از آن [illegible] و اگر روغن

[illegible] بگیرند [illegible] و [illegible] بشوید پاک شود [illegible]

[illegible] و اگر روغن [illegible] بالله [illegible]

بشوید [illegible] پاک شود و اگر جامه [illegible] روغن [illegible]

[illegible] و بدان بشوید [illegible] پاک شود و اگر [illegible]

بشوید پاک [illegible] بسیار [illegible]

تا روغن [illegible] و اگر روغن چراغ [illegible] بسیار [illegible]

پاک شود والله [illegible] در [illegible]

و اگر جامه را رنگ از سیاهی بیالاید بسحاق زر اشنان گرفته بشوید
و اگر جامه حریر چیزی بیالاید دلجه [illegible] کیتم بشوید پاک شود
هرچه از طعامها بر جامه افتد کل اشنان بر سرکه بر نشسته
و بر جامه کنند و نگاه دارند تا بنم خشک شود پس [illegible] پاک شود
اگر خواهند که اگر [illegible] زرده بیضه [illegible]
و اگر سفید [illegible] روغن [illegible] و بکر [illegible] بالا
بگیرد [illegible]
چهار پایان [illegible] کرده
در [illegible] و ظاهر شود [illegible] آسیب [illegible]
اسب [illegible] و نگاه دارند [illegible] صافی [illegible]
از آب [illegible] کنند و بر آتش نهند تا [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible] و در گلوی اسب ریزند [illegible] مرغ بگیرند

اوده روغن را [illegible] نده [illegible] شد [illegible] بعد از آن [illegible]

ریشه [illegible] هندی [illegible] آن [illegible] زیره [illegible] الحرمنه

[illegible] بالا [illegible] کرده [illegible] [illegible] و [illegible]

و بار کرفته [illegible] سعد و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و آبرا بیرون [illegible] [illegible] [illegible] از [illegible] و از [illegible]

[illegible] آن مرکب کنند و سه روز [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] زیره [illegible] و زنجبیل [illegible]

[illegible] [illegible] با [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] ابهل [illegible] اسفند [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] المداد [illegible] [illegible] [illegible]

بیامیزند و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

بهتر از وی زایل شود و در علف خوردن نشاط آید

در انجه اسب جو راهو بد کند صفت که جو خورده باشد هنگام علاج او

آنست که شراب یا روغن زیت آمیخته در گلوی او ریزند و بیطار

جرب کند و در ساعت اسب کند رفت و هر شراکه دست او

بدان رسد دور کند در انجه اسب از جایگاه او بیک

روز کشید نتوانند سیه کاو و تموم و خوردن کوفته اجزا از رو از آتش

گرم گشته کنند و بگذارند تا سرد شود انگه رمناو و جایگاه اسب بنم

کنند و بریزند ساعتی تا نیک بعد از آن آزد آرد و روغن چندگاه بمالند

نافع بود دیگر سر آن اسب را ... بر آن ریزند کنند انگه سرکه

زیت بر آن ریزند و اگر باده قرطبا و سیر ساییده بریزند بهتر باشد و بسیار

باشد که انگشت بیرون آید و بنام آماس بماند و علاج او آنست که او را

در راه نگه که حرکت او سخت باشد بدارند بعد از آن بروغن قرط

و بید خوش و روغن کوفته مالیده باشد انگاه بدان آب سیلی ماند

ماند و اگر شوره در کف پا [illegible] ارقا [illegible]

و دوم با بعد از آن [illegible] مشک [illegible]

دانه سیماب و آن سیماب را [illegible] آزاد [illegible] در کله آلت

را بر آلوده [illegible] زعفران [illegible] آن [illegible]

[illegible] باشد [illegible] سبب

علامات تشنج سبب آنکه [illegible] که سر [illegible] دارد

و هر چه چشم او [illegible] و منتفخ [illegible] باشد و [illegible] او [illegible] آمده و افتاده

و عضو او متتابع [illegible] او [illegible] بود و [illegible] از وی [illegible] گردد

و چون عصب [illegible] و [illegible] خورده اند

یابس باشد و اسباب آن [illegible] سخت بود [illegible] و اندر [illegible] سخت باشد

سخت که بود [illegible] علاج او [illegible] از وی [illegible]

با زهر [illegible] کنند و [illegible] علت [illegible]

قناعت کنند و هر [illegible] کرده اند و [illegible] باشد

بر جایهایی که درد دارندش و اگر تابستان باشد جایگاه را خنک

نگاه دارند و بدانک بیشتر مدة اسب هشت روز بود

داروی که در روی مالند نافع بود بستانند از وی نیم درم زنجار از وی

سماق دو از وی نیم درم سپید بلا از وی یک حبه دو از وی سماق

سه از وی مخلخل و از وی چهار سه از وی چهار از وی نیم سپیده

دو از وی مصطکی سه از وی و نیم همه را بکوبند و در اسب مالند

دارو که بخوردن دهند از پس فصد کنند و انگاه ایرج دهند و بعضا

نیم رطل ... از وی ... سه از وی ... نشب

دست همه را در ... کنند ... و ... سیاه رنگ

سیاه که چون انگه از آب ... کنند و ... دهند چون از آب خورد

نافع بود و از بزرگی شنیده ام که گفت از برای ... کنند

کنند ... و ... در آب ... کنند و به اسب دهند نافع بود و بعضا بد

... در مرض ... در ... اسب بر بد آید از ... بود

و باشد که بر چشمها نیز افتد و باشد که بر جملهٔ تن بر آمده بود

است که الرقبا بعلاج الکلف ... پیشتر رفته و چون ... بخار رسد

دروی کنند و بر کوفته از آرد باشد از آن تر ... پیشتر و ... عید

بکار برند روغنها و بستر ... آن را سر شسته و بر چشم اسب ...

... بشم بکار برند تحنیط اختیار در زعفران و باشد ... غیر ...

دانکی ... بدهند به آب نیز بزند و بیکوبند و اجزای ... اسب ... نشسته

دست ... بزنند و سابق ... آن است ... دار ... و ... سه ...

مراهم کنند اگر زایل نگردد سه روز دیگر بستند بوی اگر ... باشد

آب سرد روی ... نشسته و روغنها در روی کنند نافع بود

اسبار ... آن اعتماد معروف است ... المدبک ... سرد ... بالدم

بسایند و ... سبایند ... و ... ان ... الحجم بدارد از ...

بگیرند الکمثا ... او ... و مایم ... ترکیب ... و ... الرجا

الحیف ... ابعد ... کوفته و بیخته ... بدان الکبیر ... سرشته

باب نود و ششم در معالجهٔ ریشها که بر پشت اسب باشند و کرم کند

بگیرند [illegible] و بکاهد آن تا ریشه [illegible] و نمک [illegible] بر هم [illegible]

و [illegible] بپزند و بر آن ریشها کنند [illegible] آهک آب برسیده

[illegible] تا [illegible] بیامیزند و آنگه آن ریشها [illegible] کنند [illegible]

پس آن دارو بر روی کنند تا کرم منقطع گردد [illegible] معالجه [illegible]

[illegible] درست [illegible] و [illegible] روز [illegible] سیاه کنند [illegible]

که چهار [illegible] و آنگه [illegible]

رطل [illegible] آن را [illegible] شب [illegible] و [illegible] بیامیزند و بر آتش [illegible]

[illegible] بر روی کنند و آن را [illegible]

[illegible] کنند و [illegible] تا [illegible] گردد پس آن [illegible]

[illegible] دارند و [illegible] داروها [illegible] است

در شرح [illegible] آن [illegible]

[illegible] و [illegible]

هم بسیار مانند زیاد برهمه و روز ... برسو باشد و در ... است

کند ملح باشد و اسهل آنست باسم اسما بسم الله ... و ... حسرت

ما ... احمدوا ... و ... کردند ... الیم ... باجماد به طاسه

را سوماری ما ... بسم الله ... رحیم الله ... وننزل من القرآن ما هو شفاء

ورحمة للمؤمنین ... و ...

نوع دیگر بسیار شایع است ... اسهل ... اصلاح ...

اختصار کرده ایم ... در علاج ... در شکل ... الدست آن

نوع تخمه باروحت باشد و علامت آن آنست ... لسه

و ناهموار باشد و در وی حس ... باشد ... و صورت

... مانند علاج آنست که ... بجیلدح ... کند

و روی دهند تا ... و گوشت ... دهند در وی ...

مالیده ... استخوان ... دهند و گوشت ... باشد و آن

گوشت ... اندر ... باشد و ... گوشت ...

باید که حیض مقرراست اشیاید ودر علاج کهن انک اندرکانه نصف ماه
شکر شود روغن استخوان بره آورساید باید بر آن موضع مالد روغن زیت باید
که اخته بارنت ور زیت جمع باید کرد و بدان بباید زد تا بسعتد اد عو دیار پشانید
سعیند بالمدش رهیلیله زرد و ده دانه خوانکوشند و دو عود او رشد
اخله از این بپشاله سازند و بر روغن گاو چرب کنند و در آن موضع نهند و در
سه روز رسه پاره گوشت در روغن زیت اند سه بوی دهند دیگر
چهار دانگ زنجار و صورد انگور و ده سه انجین سرشند و ستاد داند سیخد
کنند بوی دود زند باو شود ا ا اگر بار دوم رهاسدن ارد
بلکه بعد صیرکنند علاج آنست که مقدار دو دانگ زاجو ساید و آن را بر سه پاره
گوشت بر افکنند و خورند او رود و رسه ساعت بکدرد آن آبی دهند و چرب آید
که از زنده شود از گوشت گوسفند او را سیر کنند   در باب امه کری
نوشته و ارا لمه آمده است که اگر بار بسیار باید کند چون او را ماه ا ورده پاشاره
بکند و جعل را انکی درشتا نهاده را ذقا و دبکنند و به دار و ر سه ساعت

خیره امرابو دهند تا یک هفته روز او را هیچ ندهند و بعد از آن کار [illegible]

او را سیر کنند تا مانده کم کند . . اگر از ریش باز شده آید علامت آن بود

در سر او شکل [illegible] کنند [illegible] دو گشتد از جای [illegible] بماند و اثر

آن جا چند روز بماند و باشد که از ریش او رم و خون آید علاج او آنست

که [illegible] از بیه خر [illegible] بستاند و [illegible] سوهند و با آن ببیامیزند

و سنگ [illegible] بگذارند تا سه روز هر روز [illegible] در ریش [illegible] چکانند آن

وقت که [illegible] سه ساعت بگذرد و [illegible] بشویند

و هر روز [illegible] گوشت [illegible] و [illegible] نیکو باشد [illegible]

اگر در چشم باز سفیدی پیدا شود علاج او آنست که [illegible] انگبین [illegible]

سیر [illegible] و قدر [illegible] زعفران بکوبند و بشیر [illegible] بیامیزند و [illegible]

دو سه ساعت بگذرد آن را به میل در چشم او کشند و بر دست [illegible] دارند

[illegible] دانه سنبل بکوبند و در آن [illegible] در چشم او کشند [illegible]

[illegible] نیکو باشد [illegible] اگر باز از [illegible] علاج او آنست

کمی مقداری کند نمک هندی بگیرند و بر گوشت پراکنند و بوی دهند و
سلیه بجوشانند در آب در پیش وی نهند [illegible] اگر باز را پشت درد کند
علامت او آن بود که بر دست راست نتواند ایستاد و دنبال فرو کند و
جبر نکند و اگر کند ضعیف کند علاج او آنست که هر بامداد کودکی بر پشت
کمر کند و او را در جایگاهی تاریک دارند و سیر نکنند و اگر زیادت شود کاه
گندم دو صیر را بجوشانند و آن آب صافی کنند و از آن آب بر پشت او پاشند ایام
بود و بیان حالها از بازنامه شری نقل کرده ام الذی یقین است که
اصحاب تجربه و ممارست [illegible] باشند و [illegible] باشند
[illegible] در باب [illegible] از مادر [illegible] باشد و علامت
باز [illegible] آنست که سر او بزرگ باشد و گردن ستبر و چشمها فراخ و [illegible]
کوتاه و دهان [illegible] و [illegible] باشد و سینه
او پهن [illegible] و انگشتها او محکم گوشت و [illegible] کشاده [illegible]
او [illegible] سیاه بود و نقطها که بر سینه او بود سبز باشد و

چند استیار خورند و پاره گوشت که بر کنند بر دارد و بر کنند و این آن بود
هضم و دفع کند و فضله ازو جدا شود هضم خود بستاند و در اندازه
و اگر با این بعضها درم خرمنت از سیاهی بود یا سپیدی غالب باشد آن
باز در حسن نظر باشد و اگر باز از سیاه بود در ... بود
او بود و بهتر باز ها سیاه آن نوع بود ... باشد و منقار او بود
و جمله اعضا او سیاه باشد سر او و جله و چشمهای او ... و
سلیم و گردن او دراز باشد و چنگال او باریک بود و ... و صفا
بار دیگر موضع کفایت ...
... در حقیقت هندسه بدانک جوهر چهار دو قسم
یکی متصل و دیگر منفصل متصل آن چیز باشد که در وهم آید و ... فرض توان
کرد چنانک انسان اشارت باشد در یک طرف مثلا نقطه که در خطی فرض
کرده شود آن نقطه بعینها نهایت یک قسم بود و بدایت یک قسم دیگر
همچنین اگر خطی در سطحی فرض کرده شود آن خط ... مبادی از دو

سطح و اگر سطح در جسم فرض کرده شود چنانکه آن سطح آن جسم را دو نیم کند
آن را نیز حدی مشترک بود میان هر دو نیمه جسم و زمان همچنین آن
میان ماضی و مستقبل و آن آنست که هم نهایت ماضی بود و هم بدایت مستقبل
و منفصل آن است که در وی یک چیز که مشترک باشد میان هر دو قسم یافت نشود
و آن عدد است زیرا که چهار را چون دو نیم کنیم از هر دو جانب دو دو
باشد و اگر به دو قسم مختلف کنند چنانکه یک قسم یکی بود و یک قسم سه هم
هیچ مشترک نبود در میان و از این معلوم شود که اقسام متصل چهار است
اول خط و آن امتداد است در یک جهت دوم سطح و آن امتداد است در
دو جهت سوم جسم و آن امتداد است در سه جهت چهارم زمان و آن
مقدار حرکت است و آنچه بعضی گویند خط آنست که او را طول بود و عرض
نه محض خطاست زیرا که طول عبارت است از نفس امتداد در یک جهت
و ظاهر که نفس آن امتداد است نه چیزیست که امتداد به وی قائم بود و همچنین
سطح عبارت از نفس امتداد است در دو جهت نه چیزیست موصوف باشد

چون این معلوم شد گوییم که در بیان درایت کتاب تفهیم کرده اند المقدمه

علم المقادیر و این فن ابطال است زیرا که مقصود او از احوال نقطه بحث

کند و اگرچه آن از کلیات نیست بلکه از مسایل هندسه ناظر است

متصل و احوال و خواص هیمان ناظر است در احوال نقطه و خواص آن

در اقسام خط و احوال و نقطه آن و در سطح ... و ابعاد ایشان

فرض کرده شود یا کوتاه ترین خطی بود که میان ایشان پیوند بود یا نه قسم اول

خط مستقیم است و قسم دوم بر دو قسم است زیرا که یا نقطه ترا در بیرون از

خط مانند هر خط که از آن نقطه بیرون آید و به محیط منتهی شود متساوی باشند

یا نه اگر همه متساوی کرد آن خط مستدیر بود و اگر نه آن منحنی باشد اما

مستدیر بیاید و چون این معلوم شد گوییم خط مستقیم را چهار رسم گفته اند اول

آنکه مدرس گفته که او کوتاه ترین خطی بود که میان دو نقطه پیوندد دوم اقلیدس

گفته مستقیم هر آن خطی باشد که نقطه های او بر روی فرض کرده شده در

مقابل یکدیگر باشد و آنکه بعضی از بعضی نپوشانند سیم خط مستقیم

هر آن خطی که هر پاره که از وی بگیرند بر دیگر پاره تطبیق کند از هر
دو وضعها زیرا که خط مستقیم چون بدو پاره کنند و حد به هم [illegible]
باشند و یکدیگر منطبق شوند اما اگر دو طرف او را در دو جانب کنند
و آن میانه اجزای او را [illegible] بدر رود و اما مساحت خط مستدیر
مربع نیاید چون خطی مستقیم را خطی مستقیم قائم بود و یک مساوی بود و دوم قوت
بر دو پاره مستقیم شود [illegible] و اندازه [illegible] متصل شود و اما سطح [illegible]
هر چه [illegible] در هر یک که [illegible] الاکاره را
نشود البته [illegible] هر یک دایره مرتسم گردد — در معرفت زاویه‌ها — استقامت
او هرگاه که خطی متصل شود بخطی دیگر نه بر استقامت لا علی الاستقامه در میان هر دو خط
فرجه‌ای حاصل شود آن را زاویه گویند و [illegible] گفته است زاویه تماس دو خط
باشد که متصل شوند نه بر استقامت [illegible]
که مقدار [illegible] متفاوت و زاویه [illegible] مساوی و چون
این معلوم شد گوییم هر گاه که خطی بر خطی قائم شود [illegible] دو جانب

مثلثی بعمه یا بعضی اگر هر دو جانب متساوی بود از قائمه کوچکتر اگر یک جانب بیشتر بود از اعاده کوتر و آن جانب که جانب او بزرگتر بود از سه جزء لو مخوف ... اول سطح تلبیة عمل مثلث متساوی الاضلاع بر آلت عمل مثلث متساوی الاضلاع بر آن طریق که او عالی بیش گفته است جز در سنداب که یک ... اما اگر خواهیم که مثلثی کنیم که هر ضلع از وی فرسنگی باشد او ... تیار ... میسر نشود زیرا که مرکاری که بعه میان دو مسار ... باشد فرسنگ بود یافته نشود و اگر بود بعضی را نتوانند جستن ... طریق دیگر در این باب و آن آنست که از خاصیتهای مثلث راعیت ... عمل بعض کنیم و از جمله خواص مثلث یکی آنست که مثلث متساوی الساقین را آن دو زاویه که فوق القاعده باشد متساوی باشند و هر مثلث که دو زاویه در وی متساوی باشد نه ... ضلع که وتر آن دو زاویه باشد هم متساوی باشد و همه مثلثها را هر سه زاویه جمع

دو قائمه باشد پس نابرین مقدمات کویم فرض کنیم خط آب ایک
فرسنگ است و مارا می بایدکه بر وجه بالای متساوی الاضلاع کنیم پس بر خط آب
نقطه فرض کنیم نزدیک نقطه ا و از ا خط جیم قائم کنیم و بر خط ا ج مثلثی
متساوی الاضلاع بطریق اول قلید بر و آن مثلث ا د ج باشد و ا د
بر خط اب نقطه دیگر نزدیک نقطه ب فرض کنیم و آن ه باشد و بر خط
ه ب مثلثی متساوی الاضلاع کنیم و آن مثلث ه ب ر باشد و ... خط
و خط ب ... مستقیم ... بیرون بریم و ایشان لا محاله
بیکدیگر رسند و از آن مثلثی متساوی الاضلاع ... شود
اینست ایرادی ... مثلث
الف ج د متساوی الاضلاع
نیز زاویها او متساوی
باشند مجموعه
چند دو قایمه
ا د
ج
ح

نیز هر یک ازان کمتر از یک قائمه بود بس خط اد و خط به جمت از دو جانب بیرون برند لامحاله بیکدیگر رسند و مال سم کنیم که موضع التقاع باشد بس مثلث اح ب متساوی الاضلاع باشد زیراکه زاویه او و زاویه هر یک دو مثلث اند از یک قائمه و مجموع هر سه زاویه چند دو قائمه لامحاله زاویه ح دو مثلث از یک قائمه بود بس هر سه زاویه آن مثلث متساوی اند بس هر سه ضلع او متساوی باشد و لذا بود

... در بیان آنکه هر مثلث متساوی الساقین را اند از دو زاویه که فوق القاعده بود متساوی باشند و آنرا دو له نیز اتباع عدم هم متساوی باشند و بیان آن بعض از طرق که او قلیدس گفته است خبر است چنانکه فرض کنیم که مثلث متساوی الساقین اب ح باشد و ضلعا را اب اح متساوی باشند بس گوییم زاویه اب ح اب ح هر دو متساوی اند و برهان این آنست که فرض کنیم بر خط اب نقطه هاء اتفاق افتد و آن نقطه د باشد او جدا کنیم از خط اح خط ا ط مانند

ادوآن اه باشد پس خطها بد دح ده به موضع برکنیم هر دو خط
ب ا اه چند دو خط جا ادا است
و زاویه ب اه مشترک است پس
به چند دو قاعده جد بود و مثلث
ابه چند مثلث اجد بود و باقی
زاویها چند باقی زاویها از دو مثلث ابه چند زاویه اجد بود و
این است بیان او است و اد مثلا اه لیس ب د مثلا جه بود پس هر
دو خط دب به چند هر دو خط جد بود و زاویه دیه چند زاویه
هجد و قاعده مشترک است پس مثلث دیه چند مثلث هجد
بود و زاویها چند زاویها ب زاویه به چند زاویه جهد بود و زاویه
هد ... جده بود ... جند زاویه جهب بود و ایضا
هر دو ضلع ... هر دو ضلع جه هب بود و زاویه دح
زاویه جهب و قاعده مشترک است پس مثلث ... چند مثلث جهب بود

وزاویها هریک چندزاویها دیگر بود بر زاویه د ب ح چند زاویه
همه بود وایشان کلاح وزاویة اند که فوق الدا عدد بود ندلیس
معلوم شد که چون دو زاویه که با اقاعده مثلث متساوی الساقین
باشند لابد متساوی باشد درق... خط
قسم متساوی اقلیدس طرح ... متساوی گفته است اما ابو علی
احسن بن الحسن بن الهیثم طرح نمود قسمت اول ... قسم متساوی یاد کرد
است وما از اد درین موضع نقل کنیم میخواهیم خط اب منتهی را به
کنیم متساوی طریق آنست که مووی مثلثی متساوی الاضلاع که آن
مثلث اح ب باشد وزاویه ح اب بدو نیم کنیم کخط اد وزاویه
ح ب ا بدو نیم کنیم کخط ب ه و موضع تقاطع از هر دو خط نقطه
د باشد انکه زاویه اد ب بدو نیم کنیم کخط د ح وزاویه ا د ح بدو نیم
کنیم کخط د ه وزاویه ب د ح ... نیم کنیم کخط د ط و چون ... دو خط
اب به زاویه متساوی شود مدونه ه ط بر ... آنکه تمثلث

اب ج متساوی الاضلاع است بر هر سه زاویه عمود قائم بود پس زاویه ح اب چهار دانک قائمه بود و همچنین ج ب ا ... زاویه دا ب ... دانک ... ار ... مجموع هر دو چهار دانک باشند پس ... قائمه بود و ... دانک باشد و از چهار ... بر هر سه زاویه از آن بود ... بس زاویه ... زاویه ... بود بس ...

... آید و ایضا زاویه ب ح ط ... طح ... ط ب بود و ایضا زاویه ح چهار دانک ... و زاویه ... دور ... است

پس زاویه ح ... قائمه بود و ... زاویه ... قائمه است

و زاویه ... دو دانک است ج

... ح چهار دانک بود ... د

... زاویه ح ط د چهار

دانک باشد ... زاویه ... ط ... دانک بود پس هر سه زاویه مثلث

ط د ه متساوی باشد پس هر سه ... باشد ... خط

ساده وخط هد و آنکه باشد که هد خلیة الست وطرمل
دار است شرح هفتاد هر یک ایاه ضرایب یوحنا هفت الت
برابر شد بوخط آن منقسم شد بسبب دوقسم
اند ار سبب جیست هر اینست اند بسمت ار باند هر دو بیت تالف
مرکب باشد چنانکه هر نسبت دو جهت هر بیت ... در ده و نسبت
دو بسیش هر ده نسبت ... و در اه ... وا بیست
و ابن ان سبب مجموع اول و دوم سیوم و وارنسبت مجموع ششم و چارم
... سبب جیست هر اینست نسبتی بود کر نسبت متعلق برانت
معرد بر آنکه هر نسبتی بیان دو مقدار بود شرح دهیان اشیاء معدا برانت
در آید الحالة تبعیت ... مولف ... از نسبت اول او ... و ...
ساکن ... ۴ با ۱۲ نسبت ... جهار ... و ...
آید آنسبت مولف ... از نسبت ۲ با ... و آن نسبت ... است و او
... ۱۲ با ... و آن نسبت ثلث است ... نسبت ۴ با ۱۲ ...

ورواية بنونسبت نصف المثلث است [illegible]

[illegible]

در نامهای مثلثات بدانکه اسامی مثلثات از وجه

اضلاع ایشان کرده اند هر گاه هر سه خط مستقیم باشد بشکل محیط شوند آنرا

مثلث خوانند و چون چهار باشد آنرا مربع خوانند و مربع بود آنرا محتوی گویند

ولذلک مسمی [illegible] و متبع الحدا النهایات لها و مثلث [illegible] اشکال

مسطح است تقسیم او گاه از جهت اضلاع باشد و گاه از جهت زوایا اما از جهت

اضلاع سه نوع است اول متساوی الاضلاع دوم متساوی الساقین و آن

جایز باشد که دو ضلع او متساوی باشد و ضلع سیوم [illegible] ثالث مختلف

الاضلاع و صورها بتان انیست

متساوی الاضلاع — متساوی الساقین — مختلف الاضلاع

و مثلث را انواع است از جهت

آنست که مجموع دو ضلع [illegible] هر دو را [illegible] سیوم و حاصل [illegible] آنست

نه هر سه زاویه مثلث [illegible] بود [illegible] مثلث [illegible] زاویه حاده بود

اما هر که زاویه قائمه بود مثلث را قائم الزاویه گویند و اگر منفرجه باشد
مثلث را منفرج الزاویه خوانند و اگر حاده بود مثلث را حاد الزاویه خوانند
اما اشکال ذات اربعة اضلاع آن چه بود از چهار خط محیط
و زاویه ها متساوی بود آن را مربع خوانند و اگر زوایا متساوی باشد و نه
... از دو ضلع متوازی آن را ... خوانند و اگر
هر چهار ضلع متساوی باشد و لکن زوایا قائمه نبود آن را معین گویند و دو ضلع
... باشد شبیه المعین آن را گویند ... از دو ضلع
هم متساوی باشد و زوایا قائمه نبود آن را شبیه به معین گویند ... و ضلع
متساوی باشد و آن دو دیگر متساوی آن را ... خوانند و هر شکل که
چهار خط که آن در آنها × باشد غیر از صور که نام آنها گفتیم آن را منحرف
گویند و صور امثال این است   مربع   مستطیل

شبیه معین
در ... ... از ...

دایره در آید بر کنار که تا دو طرف خط برسد آنرا قطر گویند و اگر آن خط

مرکز نگذرد و لکن دایره را بدو قسم مختلف کند هر پاره را از آن محیط قوس گویند

و آن خط را وتر گویند و آن قدر که از وتر تا میانه قوس بود سهم گویند و

سهم معکوس هم گویند و آن قدر از وتر تا میانه قوس عظمی میان سهم بود او

را جیب مستوی گویند و آن شکل که قوس نه وتر باشد بدان محیط منتهی شود

که از کل دایره بیرون آید و در دو طرف آن وتر بود آنرا قطعه دایره خوانند و آن

قوس را قاعده قطاع و صورت اینست

قطاع

قطعه

مرکز

در مساحت مثلثات اندر یک قاعده

از ضرب یک قاعده در نصف عمود برون آید

مساحت آن مثلث بود لکن استخراج مقدار عمود مثلث بدقت نظر

آید زیرا که نسبت اضلاع آن دو مثلث باز دو اضلاع معین بود الا اضلاع

آسانست چنانکه خواهیم که هر مثلث را که هر یکی از وی ده گز بود مقدار

صورت آن بدانیم [illegible] ده را که مطلوب است در مثال مجذور ضرب کنیم بسد

بود و جذر مطلوب [illegible] است در [illegible] مجذور ضرب کنیم بیست و پنج [illegible] و آن

[illegible] ضرب کنیم هفتاد و پنج ماند چون [illegible] هشت و [illegible]

[illegible] و [illegible] بود پس آن [illegible] قاعده [illegible] از [illegible] بود [illegible]

چهارصد [illegible] و [illegible] تکسیر از مثلث بود و [illegible]

[illegible]

مساحة المربع — [illegible] المتساوی [illegible]

مثلثی [illegible] از دو ساق او ده [illegible] ساق [illegible]

[illegible] از دو ساق [illegible]

در مثال مجذور ضرب کنیم صد بود [illegible] و آن [illegible] است در مثال مجذور ضرب

کنیم سی و شش [illegible] چهارصد [illegible] بود [illegible]

هشت بود و آن مقدار [illegible] است [illegible]

است چهار [illegible] و آن مساحت مثلث متساوی الساقین

۱۵

باشد و صورتش اینست

مستوی الساقین

در مساحت مثلث مختلف الاضلاع خواهیم که

راه یک ضلع او پانزده باشد و دیگری چهارده و دیگر سیزده مساحت نیم

کنیم که عمود که بر ضلع چهارده آید از میزان مثلث خواهیم کنیم پانزده که

مهتر است اندر مثل خود ضرب کنیم صد و شصت و نه [illegible] و بیست

و پنج بیفکنیم تا پنجاه و شش بماند آن را بر چهارده که قاعده است قسمت کنیم

از قسمت بیرون آید چهار آن چهار را بر جمله قاعده که چهارده است نیمه هفت

است بیفزاییم یازده بود و آن مسقط الحجر است از آن زاویه که ضلع مساحتش

پانزده است و میان مسقط الحجر و آن چهارده [illegible] ملتقاه و آن زاویه بود

که از مسقط الحجر است با آن ضلع که سیزده است بر مثل از دو قسم قائمه

و آن نه است در مثل خود ضرب کنیم هشتاد و یک بود از مربع پانزده که دویست و بیست و پنج است بیفکنیم

تا صد و چهل و چهار بماند جذرش بگیریم بیرون آید دوازده و آن عمود

عمود آن مثلث است بر جمله در هفت که نیمه قاعده است ضرب کنیم بیرون آید

مثلث چهارم را آن که همه مثلث مختلف الاضلاع است . و صورتش اینست

مختلف الاضلاع

مدور چیست   شکلی باشد از سطح .

مربع مستطیل را گویند در آمده باشد و در مثلث یکی از زوایا و یکی از زوایا

باشد که تمام مربع ... بود و مستطیل ... نبود   مثلث چیست

جسم ... که سه مربع از جهات ... در آمده باشد و ...

نام او برای آن ... که ... بدان ... شکل است   چیست

مساحت چیست   ما در سطح اند ... مربع ...

مساوی در طول و عرض و جمله آن سطح را بر وی ضرب کنند و آنچه حاصل ...

آید مکعب را هم گویند که در آن ... عرض و عمق مساوی باشند ...

حاصل آن جسم را بدان ضرب کنند و ... فرض ... معروض ...

از هر آن ضرب ... تکسیر گویند

... معرفت ... و سطح اجسام ... است . ...

و فی ترتیب این کتاب بعلم الاشیاء ... از احکام

اجسام صمت در آب بدانکه هر جسم که در آب افکنند جسم دیگر را

بود از سه حال بیرون نبود یا در ثقل مساوی آن باشد یا ثقیل‌تر یا

خفیف‌تر از آب بود یا اگر از ثقل آب اگر مساوی بود چون در آب افکنند در آب

غوص کند چنانکه سطح او با سطح آب یکسان بود و هیچ از آن بالای آب نبود

و او سر او در آب در آن حال هیچ ثقل نبود و اگر ثقل او از ثقل آب بیشتر بود با آب

فرو شود و قرار بگیرد تا بقعر آب برسد و ثقل او در آب بمقدار فضل

ثقل جسم او بود بر ثقل حجم آب و اگر ثقل او از ثقل آب کمتر باشد چون در آتش

افکنند چندان از آب فرو شود که چون آن قدر از آب برکشند مقدار ثقل آن

مقدار آب مساوی ثقل آن جسم باشد در اجسامی که در هوا باشد و او را

هیچ وزن و ثقل حاصل نباشد ... ثقلها در رطوبت آب

در بیان آنکه ... اثقال ... که مرکز عالم اند بطلب ...

... که حق تعالی ... عالم ... نقطه‌ای ...

تعلیقه

از جهت تناظر مرکز ندارند آنچه از هیچ نقطه سطح بیرون [illegible]

مرکز ثقل او در مر موهوم منطبق شود والا در ثقیل [illegible] ندارند هرکدام

آنچه [illegible] باشد بشکلی یا بشکل [illegible] [illegible] آن

[illegible] باشد [illegible] دو دفتر [illegible] اند و دوری هر یک [illegible]

دوری دوم [illegible] بود الخ [illegible] منطبق باشد [illegible]

[illegible] از ثقل [illegible] بعد سطح [illegible]

[illegible] ثقل است [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] از هیچ [illegible] بود و [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

مرکز [illegible] سطح [illegible] [illegible]

نقطه [illegible] [illegible] باشد و بعد [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

برابر باشند و انگاه ساکن شوند که آن نسبت حاصل شود

در بیان مسائل جد بکهربا بیوند اگر نقطه در هوا مفروض شود و از وی خطوط

آید مثلا که سطح او قائم بود هر یکی از آن خطوط و از آن نقطه بر آن خطوط

بر آن خط نزول کند و هر که از مسقط آن خط فرا برد و اگر آن نقطه که در میان

دو مثقال فرو گذارند اگر هر دو در نقل مساوی باشند هر دو را مکان

شود و آن خط بر موضع ماء ایشان بود و اگر مختلف باشند نسبت بعد

اخف بود هر دو بیشتر بود از ثقل جرم اعظم و جرم اصغر بود

در بیان وزن و شرط آنچه ذکر هم

صورتی ببینیم مستوی الخط اهم او ارکان چه هر باشد هر یکه که را بداند

بنم کشند و اینجا دیاده قسمت نو ده الیها و در آن عمود معلم

باشد چنانکه معجبات سیل نکند و اگر از هر طرف او دو

دو ثقل باو برند از اعمدا الجمه رالخ باشد لکن شرط آن است که

اعضا را روی دیگر طریقت بوجه چنانکه یا هر دو در هوا باشند

اگر دو مادر آب باشند و شرط دوم آنست که هر دو جامد

نبود و اجسام دیگر همه ساکن باشند از یک جوهر باشند و شرط سیوم

آنکه مختلف نوع از جانب [illegible] و شرط چهارم آنکه دو [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

سبب را اختصار کنیم   اما آنچه [illegible]

سبب [illegible]

از [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ابشند انگاه از آب بیرون آرند لا محاله جانب آهن راجح

بود بوزن [illegible] و اما رعایت شرط سیوم از برای آنست

اگر موضع عمود نه بعینه گاه بود بلکه بر بعد متساوی بر ثقل دو عمود نفته

نهند آنچه از نیمه گاه دورتر بود راجح آید بر آنکه نزدیکتر باشد

و نسبت [illegible] بعید از منتصف عمود بمنتصف بر نسبت

بعد ثقل قریب بود بر ثقل بعید و هر دو نسبت [illegible]

مثلا ثقلی بر یک طرف عمود آویخته و ثقلی دیگر بر منتصف ما بین

الطرفین والمنتصف اندرین [illegible] دیگر بیاویخته [illegible] آن

که بر طرف [illegible] آویخته [illegible] اگر [illegible] از موضع آویختن تا نیمه

باشد [illegible] آن ثقل [illegible] و اما رعایت

شرط چهارم از برای آنست تا سبب اختلاف [illegible]

[illegible] در ثقل [illegible]

[illegible] معتد بود [illegible]

هر [illegible] تا [illegible] از آن باشد که زیاده

[illegible] خطوط [illegible] کند و طرفین [illegible]

[illegible] لا محاله [illegible] نقطه [illegible] باشد

[illegible] لا محاله

[illegible] لا [illegible] باشند [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] باشد [illegible]

[illegible] الحمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فالحمد [illegible] والله

احمد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

